ناموران فرهنگ

فلسفه چامسکی

مورتون وینستون

ترجمه احمد رضا تقاء





نام‌آوران فرهنگ

مورتون وینستون

فلسفهٔ چامسکی

ترجمهٔ احمدرضا تقاء



نام‌آوران فرهنگ



انتشارات طرح نو- خیابان خرمشهر(آپادانا) - خیابان نوبخت - کوچه
دوازدهم - شماره ۱۰- تلفن: ۸۸۷۶۵۶۳۴ - صندوق پستی: ۷۷۱۳-۱۵۸۷۵

فلسفهٔ چامسکی ● نویسنده: مورتون وینستون ● مترجم: احمدرضا تقاء ●
مجموعهٔ نام آوران فرهنگ ● سرپرست مجموعه: خشایار دیهیمی ●
دستیار: بهرام اسدیان ● مدیرهنری: پرویز بیانی ●
حروفچینی و صفحه آرایی: فرحناز رسولی ● چاپ و صحافی: واژه ●
نوبت چا[illegible] ۱۳۸۵ ● شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه ●

ISBN 964-489-054-X ●



این کتاب ترجمه‌ای است از:
ON CHOMSKY
Morton Winston / Wadsworth 2002

سرشناسه	: وینستون، مورتن ایمینوئل Winston, Morton Emanuel
عنوان و پدیدآوران	: فلسفه چامسکی/ مورتون وینستون؛ ترجمه احمدرضا تقاء
مشخصات نشر	: تهران: طرح نو: ۱۳۸۵
مشخصات ظاهری	: ۲۳۸ ص
فروست	: مجموعه نام آوران فرهنگ؛ ۷
شماره استاندارد بین...	: 964-489-054-x
شرایط تهیه و بها	: ۲۵۰۰۰ ریال
یادداشت	: فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
یادداشت	: On chomsky,c2002
یادداشت	: کتابنامه
یادداشت	: نمایه
موضوع	: چامسکی، نوآم، ۱۹۲۸ - م Chomsky,Noam
موضوع	: زبانشناسی
موضوع	: علوم سیاسی -- فلسفه
شناسه افزوده	: تقاء احمدرضا، ۱۳۵۲ - مترجم
رده بندی کنگره	: ۸۵
نشانه اثر	: ۱۳۸۵ ۹ و۲چ/
رده بندی دیویی	: ۴۱۰/۹۲
شماره کتابخانه ملی	: ۱۸۵۶۷ - ۸۵م

پیشگفتار مجموعه

باز هم یک مجموعهٔ دیگر؟ این سؤال طبیعتاً پیش می‌آید که پس از انواع و اقسام مجموعه‌ها که از دههٔ هفتاد منتشر شده‌اند، باز چه ضرورتی برای انتشار یک مجموعهٔ تازه هست؟ و این مجموعه در پاسخ به کدام نیاز منتشر می‌شود؟ و چه فرقی با سایر مجموعه‌ها دارد؟

مجموعه‌های قبلی، هر کدام با محاسن و معایب خاص خودشان، توفیقها و شکستهای خاص خود را داشتند. امّا همه در یک شکست مشترک بودند: هیچیک به صورت «مجموعه» خوانده نشدند و در نتیجه کارکردی را که «مجموعه» دارد نتوانستند داشته باشند: یعنی تقویت پایه‌های دانش و فرهنگ عمومی. تک‌تک کتابهای یک مجموعه چون دانه‌های تسبیحی هستند که رشته‌ای از میانشان می‌گذرد و مجموعه‌ها به هدف خود دست نمی‌یابند مگر اینکه خواننده به آنها به همین چشم بنگرد و گزینشی به مطالعه‌شان نپردازد.

نام مجموعهٔ حاضر در اصل *Wadsworth Philosophers Series* است و سرویراستار آن دنیل کولاک (Daniel Kolak). هدف مجموعه آشناکردن خوانندگان با مهمترین فیلسوفان و مسائل فلسفی از آغاز تا به امروز است و مهمتر و فراتر از آن ترغیب خوانندگان به تفکّر فلسفی و درگیرشدن با مسائل فلسفی. به عبارت دیگر، این کتابها می‌خواهند شوق خواندن، فکرکردن، و آموختن را برانگیزند و هراسی را که خوانندگان معمولاً از «فلسفه» دارند برطرف کنند. با خواندن این کتابها شما فیلسوف یا متخصّص فلسفه نخواهید شد، امّا اگر خودتان را درگیر بحثهای این کتابها کنید، قطعاً درخواهید یافت که «فلسفه»، آنگونه که تاکنون به ما القا شده است، امری انتزاعی و تجریدی نیست که فقط به کار پرابّهت‌کردن کلام و مرعوب‌کردن مخاطبان بیاید، بلکه دانشی است که به کار زندگی و پاسخ‌دادن به اساسی‌ترین سؤالات بشری می‌آید و نگاه ما را به مسائل ازلی و ابدی «وضع بشری»، از زندگی روزمره گرفته تا مسائل اجتماعی و سیاسی و روانشناختی، غنی‌تر و عمیقتر می‌کند.

کتابهای این مجموعه به زبانی ساده نوشته شده‌اند و اصطلاحات فنّی دشوار در آنها بسیار اندک و در حد ضروری است و همین اندک هم، هر جا ضرورتاً به کار رفته، با توضیحی قابل فهم برای همگان همراه شده است. بنابراین خواندن کتابهای این مجموعه نیازی به اطلاعات خاصّ قبلی و آشنایی با فلسفه

ندارد. امّا این بدان معنا نیست که رسیدن به عمق مطلب و درگیرشدن در بحثها به صورت فعّال، و نه انفعالی، نیازمند جدّ و جهدی از سوی خواننده نیست، به‌عکس، این کتابها فقط زمانی می‌توانند سودمند باشند که خواننده هم تلاش لازم را به خرج دهد.

این مجموعه با نگاه «تحلیلی» نوشته شده است و حتّی آثار فیلسوفان غیرتحلیلی یا آثار کسانی که به فیلسوف‌بودن شهره نیستند با نگاه تحلیلی مورد بررسی قرار گرفته است. نویسندگان کتابها البتّه نظر خاص خودشان و تفسیر خاص خودشان را ارائه کرده‌اند که طبیعتاً کلام آخر و یگانه تفسیر ممکن نیست. این نکته را خواننده باید در نظر داشته باشد. حتی مترجمان کتابها هم با همهٔ تفسیرهای عرضه‌شده در کتابها موافقت نداشته‌اند.

در ترجمه‌ها سعی شده است همان سادگی و روانی که در کتابهای اصل هست محفوظ بماند و دشواری بیشتری برای خوانندهٔ فارسی‌زبان پیش نیاورد. امید آنکه این مجموعه پاسخگوی نیاز طالبانش باشد و به هدفش که تقویت پایه‌های دانش و فرهنگ عمومی است برسد.

فهرست

دیباچه

خیل عظیم دوستان و طرفداران نوام چامسکی به مناسبت هفتادمین سالروز تولد او برایش پیام تبریک ارسال کردند و مقالاتی را که به افتخار او نوشته بودند به او تقدیم داشتند. تقدیم یادنامه به دانشمندان برجسته به پاس عمری فعالیت در عرصهٔ علم غیرمعمول نیست، اما سبک و محتوای خاص یادنامهٔ چامسکی گویای تأثیر بسیار گسترده و متنوع آرا و نظرات اوست. تنوعی که از حیطهٔ بحث مقالات یادنامه به‌خوبی پیداست: معناشناسی، علوم شناختی، فلسفه، آواشناسی، واژشناسی، روان‌شناسی زبان، زبان‌شناسی رایانه‌ای، نحو، و سیاست. در لابه‌لای تعریف و تمجیدهایی نیز که پشت جلد کتاب‌های او درج می‌شود معمولاً این عبارتِ برگرفته از بخش معرفی و نقد کتاب روزنامهٔ نیویورک‌تایمز دیده می‌شود که از او با عنوان: «محتملاً مهم‌ترین روشنفکرِ در قید حیات» یاد کرده است. گواینکه خود

چامسکی در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌هایش در اظهارنظری رندانه می‌گوید طراحان این جلدها به‌ندرت این جملهٔ پس از تعریف را هم ذکر می‌کنند که «پس با این حساب او چطور می‌تواند چنین مطالب وحشتناکی دربارهٔ سیاست خارجی امریکا بنویسد؟»[1]

چامسکی در طول دوران فعالیتش که هم‌اینک از مرز چهل‌وپنج سال می‌گذرد هم شمار زیادی هوادار و علاقه‌مند پروپاقرص برای خود دست‌وپا کرده، هم جمع کثیری منتقد و خرده‌گیر. باید گفت ماهیت نامتعارف و غالباً جنجالی آرای چامسکی دربارهٔ بسیاری از موضوعات اغلب مانع از آن می‌شود که خوانندگان آثارش به دیدگاهی صادقانه دربارهٔ اندیشهٔ او نایل شوند. به حجم عظیم آثار منتشرشدهٔ او ــ بیش از هفتاد کتاب و بیش از هزار مقاله ــ باید حضور در فیلم‌های مستند و مصاحبه‌های رادیویی فراوان و ایراد سخنرانی‌های بسیار در امریکای شمالی، اروپا، امریکای جنوبی و استرالیا را نیز افزود. در نمایهٔ استنادهای حوزه‌های هنر و علوم انسانی[2] بیش از چهارهزار نقل‌قول از نوشته‌های او فهرست شده و او یکی از ده نویسندهٔ طول تاریخ است که بیش از همه به سخنانش استناد شده است.

با توجه به این دشواری‌ها، رویکرد من در کتاب حاضر بیشتر ارائهٔ تاریخچه‌ای از حیات فکری چامسکی است تا شرح تحلیلیِ مفصل و نظام‌مند آرای او. چامسکی فیلسوفی است که

هنوز در قید حیات است و اندیشه‌اش همچنان در حال تحول و پیشرفت. در نتیجه مایل بوده‌ام بیشتر به ترسیم رشد فلسفهٔ چامسکی و توضیح پاره‌ای از پیوندهای موجود میان دغدغه‌ها و افکار گوناگون برانگیزندهٔ این فلسفه بپردازم تا اینکه آن را به صورت کلیتی تمام‌شده ارائه دهم. من هرچند کوشیده‌ام در ارائهٔ آرای چامسکی دربارهٔ موضوعات مهم جانب امانت را نگاه دارم، بناچار از پرداختن به ظرایف صرف‌نظر کرده‌ام. اما به‌منظور اجتناب از رویکرد بیش‌ازحد ساده‌انگارانهٔ «چامسکی در ۹۰ دقیقه» تلاش کرده‌ام سیر تحول اندیشهٔ او را در افقی انتقادی قرار دهم و خوانندگان علاقه‌مند را به منابع دیگر ارجاع دهم. این کتاب صرفاً حکم مدخلی به دنیای وسیع چامسکی را دارد و دعوتی است به ژرف‌کاوی در خود مجموعه آثار پرشمار چامسکی و آثار ثانویهٔ به‌مراتب پرشمارتری که دربارهٔ آنها نوشته شده است.

کار تحقیق و نوشتن این کتاب کوتاه را در حین گذران فرصت مطالعاتی کالج نیوجرزی[3] در سال تحصیلی ۱۹۹۹ـ ۲۰۰۰ به پایان بردم. افتخار داشتم که چند ماهی از این دوره را در سمت پژوهشگر ارشد فول‌برایت[4] برنامهٔ حقوق بشر و توسعهٔ اجتماعی دانشکدهٔ مطالعات تکمیلی دانشگاه ماهیدولِ[5] بانکوک در تایلند بگذرانم. جای آن دارد که مراتب قدردانی‌ام را از پشتیبانی کمیتهٔ حمایت از فعالیت‌های پژوهشی کالج نیوجرزی

ابزار دارم و از بنیاد آموزشی تایلند ـ امریکا، شورای تبادل بین‌المللی پژوهشگران، کمیتهٔ فول‌برایت امریکا و وزارت امور خارجهٔ امریکا بابت حمایت‌هایشان از فعالیت‌هایم در تایلند سپاسگزاری کنم. تشکر ویژه‌ام را تقدیم می‌دارم به دکتر سریپراپها پتچارامسری[۶]، مدیر برنامهٔ حقوق بشر و توسعهٔ اجتماعی دانشگاه ماهیدول که اقامت در تایلند از برکت الطاف ایشان بسیار لذت‌بخش و پربار بود، و همچنین دانشجویان دوره‌های تحصیلات تکمیلیِ شرکت‌کننده در دو سمینار بنده که چیزهای زیادی دربارهٔ مبارزه در راه حقوق بشر در جنوب شرقی آسیا از آنان آموختم.

همچنین بسیار ممنونم از نوام چامسکی که به بنده افتخار مصاحبه داد. نوار مصاحبه را پیاده کرده‌ام و بخش‌هایی از آن را به صورت پراکنده در خلال متن آورده‌ام. قسمت‌های مربوط به مصاحبه کاملاً مشخص است چون به همان شکل مصاحبه در متن آمده؛ «و» نشانهٔ پرسشگر و «چ» نشانهٔ پاسخگوست. موضوعات مورد بحث در مصاحبه طیف وسیعی را شامل می‌شوند، ازجمله آثار اخیر او در حوزهٔ زبان‌شناسی، بررسی مسئلهٔ فراگیری زبان بر اساس برنامهٔ کمینه‌گرا، مسائل سیاسی روز، مانند تجمعات برپاشده در واشینگتن در اعتراض به عملکرد بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، آرای او دربارهٔ رسانه‌ها، جنگ ناتو در کوزوو، مسئلهٔ خاورمیانه و مسائل دیگر.

منابع نقل‌قول‌های برگرفته از نوشته‌های مهم چامسکی در متن با حروف اختصاری مشخص شده‌اند و برای اطلاع از عنوان کامل آنها می‌توان به فهرست آثار چامسکی در انتهای کتاب مراجعه کرد.

در انتها مایلم تشکر کنم از کسانی که برخی از آرای درج‌شده در این کتاب را با آنها در میان گذاشته و از راهنمایی‌هایشان بهره‌مند شده‌ام، به‌ویژه از: جان بندیت[۷]، جولیا بوگوئوا[۸]، دن کولاک[۹]، گری مارکوزه[۱۰]، و نانسی نرسیسیان[۱۱].

مورتون وینستون

سپتامبر ۲۰۰۰

پی‌نوشت‌های دیباچه

1. The Noam Chomsky Archive.

مصاحبه با ماترسی رندل میلر از رادیو KUWR در لَرامی وایومینگ.

آدرس اینترنتی: http://www.zmag.org/chomsky/index.html

تاریخ مراجعه ۹۹/۱۱/۱.

2 . *Arts and Humanities Citation Index*

3. College of New Jersey

4. Fulbright

5. Mahidol

6. Sriprapha Petcharamesree

7. John Benditt

8. Julija Bogoeva

9. Dan Kolak

10. Gary Marcuse

11. Nancy Nersessian

۱

پیدایش یک ناراضی

فلاسفه تنها دنیا را به طرق مختلف تعبیر و تفسیر کرده‌اند، حال آنکه موضوع تغییردادن آن است.

کارل مارکس، تزهایی در باب فوئرباخ، بخش ۱۱ (۱۸۴۵)

شرایط رشد

نوام چامسکی فیلسوفی زبان‌شناس، و منتقدی اجتماعی است که آثارش حول محور مسائل مربوط به دانش انسان و آزادی او دور می‌زند. او متعلق به سنت دانشمند ـ سیاست‌ورزان است ـ سنّتی که افرادی چون کارل مارکس، جان دیویی، آلبرت اینشتاین، و برتراند راسل را شامل می‌شود. چامسکی استعداد و توانش را نه‌تنها صرف کوشش برای درک شالوده‌های دانش و خلاقیت در درون نهاد آدمی، که مصروف تغییر شرایط اجتماعی عصر با هدف رهاسازی استعدادهای خلاقانهٔ انسان

نیز کرده است. تعقیب این آرمان انسان‌گرایانه هم در عرصهٔ علمی و هم در عرصهٔ سیاست‌ورزی در طول دوران فعالیت چامسکی ثابت مانده و کلید فهم وحدت و انسجام اندیشهٔ اوست.

چامسکی در فعالیت‌های علمی و پژوهشی‌اش در زمینهٔ زبان‌شناسی و حوزه‌های وابسته بر مسئلهٔ درک توانایی انسان در فراگیری زبان طبیعی تمرکز داشته و در نوشته‌های سیاسی‌اش کوشیده اشکال خاص سلطه و سرکوب را که ویژگی هژمونی جهانی امریکا در نیمهٔ دوم قرن بیستم بوده افشا کند. درک رابطهٔ میان این دو جنبه از کار او گاه دشوار است. چامسکی خود متذکر شده که لزوماً نباید پنداشت که بین این دو رابطه‌ای قوی وجود دارد.[1] اما به باور من دارد. خود چامسکی در سال ۱۹۷۱ در سخنرانی‌هایش در بزرگداشت راسل در کالج ترینیتیِ[2] کیمبریج به همین نوع پرسش پرداخت. او گفت راسل (که عکس‌هایش زینت‌بخش دفتر کار چامسکی است) فیلسوفی بوده که «هدفش علاوه بر تفسیر جهان تغییر آن هم بوده»، و سپس این پرسش را مطرح ساخت: «آیا بین مطالعات فوق‌العاده متنوع راسل که در مجموع هر مسئلهٔ واجد کمال اهمیت انسانی را دربر می‌گیرند رشتهٔ مشترکی وجود دارد؟ به‌خصوص آیا بین اعتقادات فلسفی و سیاسی او پیوندی هست؟» [PKF x-xi] چامسکی در سخنرانی دومش حلقهٔ مفقودهٔ بین معرفت‌شناسی

تجربه‌گرایانهٔ راسل و عقاید سیاسی او را در تلقی انسان‌گرایانهٔ او از طبیعت ذاتی و قوهٔ خلاقهٔ آدمی سراغ می‌گیرد.

در مورد چامسکی حلقهٔ اتصال دو جنبهٔ فلسفهٔ او در برداشت خاص خردگرایانهٔ او از هوش انسان نهفته است، که البته با نگرش تجربه‌گرایانهٔ راسل کاملاً متفاوت است. خردگرایی چامسکی بر انحصاری‌بودن و ریشه‌های بیولوژیک شناخت [معرفت] انسان تأکید دارد، ضمن آنکه اذعان می‌کند توانایی‌های شناختی* فطری ما انسان‌ها نیز شالودهٔ رشد خلاقانهٔ درک ما از جهان و خودمان را فراهم می‌آورند. در سال ۱۹۷۰ می‌نویسد: «هنگام کاوش دربارهٔ برخی از آشناترین دستاوردهای هوش انسان ــ مثل استفادهٔ معمولی از زبان ــ ما به‌ناگاه به ماهیت خلاق انسان‌ها و ماهیت خلق آزادانه در چارچوب نظامی از قواعد پی می‌بریم. راسل معتقد بود که نگاه انسان‌گرایان به کودک همچون نگاه باغبان است به نهال، یعنی موجودی با یک طبیعت ذاتی خاص که چنانچه خاک و هوا و نور مناسب داشته باشد هیأتی ستودنی می‌یابد» [PKF 50-51] . بر پایهٔ استلزامات همین استعارهٔ باغبانی تلاش چامسکی در آثار علمی‌اش معطوف بوده است به درک و فهم این خصوصیات ذاتی ذهن انسان که رشد شناختی خلاقانه را امکان‌پذیر می‌سازند. اما او

* cognitive capacities

در عین به پیش‌بردن یک برنامهٔ پژوهشی علمی نقش باغبانی دلسوز را هم ایفا کرده، آن هم از طریق مخالفت با نظام‌های نامشروع کنترل سیاسی و اقتصادی که به باور او انسان‌ها را از شرایط مناسب برای حفظ کرامت انسانی و از قوه به فعل درآوردن قابلیت‌هایشان محروم می‌سازند. در مورد خود چامسکی باید گفت که پیشینهٔ خانوادگی، دوران کودکی و تحصیلات دانشگاهی‌اش تأثیری بسزا بر رشد فکری او داشته و تا حدی به ما می‌فهماند که چرا نوام چامسکی به جایگاه منحصربه‌فرد معروف‌ترین روشنفکر ناراضی امریکایی دست یافته است.

دوران رشد و اثرپذیری‌های نخستین

پدر نوام چامسکی، دکتر ویلیام چامسکی، در سال ۱۹۱۳ از زادگاهش روسیه به امریکا مهاجرت کرد و در بالتیمورِ مریلند اقامت گزید و در دانشگاه جانز هاپکینز[۳] به تدریس زبان عبری مشغول شد. او پس از ازدواج با الزی سیمونوفسکی[۴]، مادر چامسکی، به فیلادلفیا نقل مکان کرد و در آنجا هر دو به تدریس زبان عبری در مدرسهٔ مذهبی میکوه ایزری‌یل[۵] مشغول شدند.[۶] آورام نوام چامسکی فرزند اولشان بود؛ او و برادر کوچکش دیوید در خانه‌ای بزرگ شدند که پر بود از بحث‌های پرشور روشنفکری. هدف اصلی والدینش در زندگی کمک به

تربیت افرادی بود «برخوردار از انضباط و آزادی و استقلال فکری، دل‌مشغول بهبود و پیشرفت اوضاع دنیا، و مشتاق افزودن بر ارزش و معنای زندگی تک‌تک انسان‌ها.»[۷] از موفقیت‌هایی که پسر بزرگشان بعدها به دست آورد می‌توان نتیجه گرفت که آنان در این راه به توفیقی ستودنی دست یافته‌اند.

نوام تحصیلات رسمی‌اش را پیش از دوسالگی آغاز کرد. والدینش او را در مدرسهٔ روزانهٔ اوک لین کانترین[۸] ثبت‌نام کردند؛ این مدرسه زیر نظر دانشگاه تمپل[۹] بود که سخت متأثر از فلسفهٔ آموزشی جان دیویی بود. به گفتهٔ چامسکی در این دورهٔ تحصیلات ابتدایی «اهمیت فوق‌العاده‌ای برای خلاقیت فردی قائل بودند، آن هم نه به معنای کاغذ سیاه‌کردن، بلکه به‌معنای انجام‌دادن آن نوع کار و تفکری که خود آدم بدان علاقه داشت.»[۱۰] نوام از همان عنفوان کودکی علاقه‌ای وافر به کتاب داشت و آثار کلاسیک ادبیات جهان مثل آثار دیکنز، داستایفسکی، تالستوی و دیگران را با ولع می‌خواند. سر کلاس‌های عبری والدینش هم مرتباً حاضر می‌شد و از همان عنفوان کودکی ادبیات عبری را مطالعه می‌کرد. محفل دوستان و بستگان خانوادهٔ چامسکی عمدتاً متشکل بود از «دموکرات‌های معمولی طرفدار روزولت»، ولی او این فرصت را هم داشت که صهیونیست‌های دوآتشه، سران اتحادیه‌های کارگری، چپ‌های

موافق بولشویک‌ها، سوسیالیست‌های مخالف بولشویک‌ها، و آنارشیست‌ها را هم ببیند. دوران بلوغ نوام مصادف بود با دوران رکود اقتصادی در امریکا و او از روزهایی یاد می‌کند که «مردم می‌آمدند دم در قالیچه و سیب بفروشند» و از نزدیک شاهد برخورد شدید پلیس ضدشورش با کارگران اعتصابی صنایع پوشاک بوده؛ وقایعی که به گفتهٔ خودش سهمی بسزا در رشد شعور سیاسی و اجتماعی او داشته‌اند.[11]

اولین اثر چاپ‌شدهٔ چامسکی کمی پس از سالروز ده‌سالگی او درآمد؛ مقاله‌ای دربارهٔ سقوط بارسلون در جریان جنگ داخلی اسپانیا که برای روزنامهٔ مدرسه نوشته بود. او بعدها گفت این اتفاق «آن موقع مسئلهٔ بزرگی در زندگی‌ام بود» و بعید نیست وجود گرایش‌های اختیارگرایانه و آنارشیستی در فلسفهٔ سیاسی آیندهٔ او نیز ناشی از همین اتفاق بوده باشد.[12] قیام مردم اسپانیا او را متقاعد ساخت که تجلی خودجوش و دموکراتیک ارادهٔ مردم بر ضد نظام‌های ستمگر، بدون تبعیت از هرگونه ایدئولوژی رسمی یا پیروی از نخبگان حزبی، امکان‌پذیر است. اما سقوط بارسلون به او آموخت که امکان سرکوب بی‌رحمانهٔ این قبیل جنبش‌های سیاسی مردمی خودجوش به دست قدرت‌هایی که خواهان استفاده از زور در حل‌وفصل مسائل هستند نیز وجود دارد. چامسکی از ده‌سالگی از این نوع سرکوب‌های سیاسی بی‌رحمانه منقلب می‌شد و وجدانش به درد

می‌آمد و «همیشه جانب بازندگان ـ مثلاً آنارشیست‌های اسپانیا ـ را می‌گرفت.»[۱۳] چامسکی در نوجوانی با اندیشه‌های رودولف روکر[۱۴]، آنارشیست یهودی و نویسندهٔ کتابی اثرگذار دربارهٔ جنگ داخلی اسپانیا با نام تراژدی اسپانیا[۱۵]، و آثار مارکسیست‌های سوسیال‌دموکرات مانند کارل لیپکنشت[۱۶]، روزا لوگزامبورگ[۱۷] و کارل کُورش[۱۸] آشنا شد. چامسکی جوان همچنین دو کتاب از جورج اورول خواند: قلعهٔ حیوانات[۱۹]، تمثیلی سیاسی که به نظرش اثری «جالب ولی کم‌عمق» آمد و درود بر کاتالونیا[۲۰]، روایت اورول از جنگ‌های داخلی اسپانیا. این دومی اثری عمیق بر چامسکی جوان گذاشت و باور او به امکان موفقیت انقلاب آنارشیستی یا آزادی‌خواهانهٔ چپ، در صورت سرکوب‌نشدنش به دست فاشیسم، را تأیید کرد. چامسکی قطعاً مخالف فاشیسم بود، ولی هیچ چیزی دالّ بر این وجود ندارد که کمترین گرایشی به لنینیسم یا استالینیسم داشته است، چراکه به باور او دیکتاتوری اقتدارگرایانهٔ حزب کمونیست هم قسمی از اقسام استبداد بود. از سوی دیگر، با آنکه غرب سرانجام با فاشیسم نازی وارد جنگ شد، او هیچ‌گاه آن‌چنان تحت تأثیر لیبرالیسم دموکراتیک بورژوایی نیز قرار نگرفت، چون در مورد ایالات متحده معتقد بود در کشورهایی که سرمایه‌داری دولتی بر آنها حاکم است جامعه زیر سلطهٔ شرکت‌های چندملیّتی است. چامسکی از همان آغاز با اندیشه‌های سیاسی آنارشیسم،

سوسیالیسم اختیارگرایانهٔ چپ، یا دموکراسی رادیکال همدلی داشت، که همگی طرفدار گونه‌هایی از سازمان‌مندی سیاسی هستند که در آنها مردم فارغ از استیلای هر گونه طبقهٔ نخبهٔ حاکم زمام امور خود را در دست دارند. به گفتهٔ دیوید بارسکی[۲۱]، نویسندهٔ زندگی‌نامهٔ چامسکی، «دلیل روی‌آوردن چامسکی به اندیشه‌های اختیارگرایانهٔ چپ یا آنارشیستی سرخوردگی از اندیشه‌های لیبرالی نبود، بلکه او ابتدا به ساکن از همین اندیشه‌ها شروع کرد.»[۲۲]

چامسکی پس از اتمام تحصیل در مدرسهٔ روزانهٔ اوک کانتری وارد دبیرستان سنترالِ[۲۳] فیلادلفیا شد و در آنجا بود که مطمئن شد دانش‌آموز خوبی است، چون برای اولین بار در امتحانات شرکت کرد و نمره‌های خوبی هم گرفت. بااین‌حال تجربهٔ دبیرستان برایش عذاب‌آور بود و از تأکید بر رقابت میان دانش‌آموزان برای کسب نمره و آنچه به نظرش نظامی تلقینی و بازدارندهٔ تفکر خلاقانه و مستقل می‌آمد نفرت داشت. چامسکی به شوق رویارویی با اندیشه‌هایی پربارتر آخر هفته‌ها به نیویورک می‌رفت؛ شوهرعمه‌اش آنجا در خیابان ۷۲ غربی یک دکهٔ روزنامه‌فروشی داشت که به‌نوعی پاتوق روشنفکران یهودی چپ محسوب می‌شد. چامسکی در این روزهایی که در نیویورک می‌گذراند با افکار فروید، باطن پُردوزوکلک سیاست‌های مارکسیستی، جنبش کارگری طبقهٔ کارگر در

امریکا و مسلماً خیلی چیزهای دیگر آشنا شد. سرمشق دیگر چامسکی در این دوره برتراند راسل بود که آثارش در حوزه‌های منطق و فلسفهٔ زبان بر تفکرات آیندهٔ چامسکی در زمینهٔ دستور زبان‌شناختی اثرگذار بود (به‌خصوص نک. ساخت منطقی نظریهٔ زبانی[۲۴])، و ورود در فعالیت‌های سیاسی هم چامسکی را به این باور رساند که همبستگی با ستمدیدگان، ولو آنکه مستلزم ازخودگذشتگی در عرصه‌های شخصی و حرفه‌ای باشد، انتخاب درست روشنفکران شرافتمند و اخلاق‌مدار است. چامسکی در اواخر دوران نوجوانی تحت تأثیر افکار دوایت مک‌دانلد[۲۵]، منتقد ادبی و سردبیر نشریهٔ چپ پالیتیکس[۲۶] بین سال‌های ۱۹۴۴ و ۱۹۴۹، قرار گرفت. سال‌ها بعد چامسکی تعریف کرد که مقاله‌ای از مک‌دانلد با موضوع مسئولیت‌پذیری جمعی مردم آلمان و ژاپن به سبب جنایات جنگی حکومت‌هایشان او را با این سؤال مواجه کرد که آیا نباید همین نوع مسئولیت را به سبب بمباران غیرنظامیان و نابودی اتمی هیروشیما و ناگازاکی به پای مردم امریکا نوشت: «برای هر کسی که تکوین شعور سیاسی و اخلاقی‌اش متأثر از وقایع هولناک دههٔ ۱۹۳۰، جنگ در اتیوپی، پاکسازی در روسیه، "واقعهٔ چین"، جنگ داخلی اسپانیا، فجایع نازی‌ها، واکنش غرب به این وقایع و دست‌داشتنش در بعضی از آنها بود این پرسش‌ها پرسش‌هایی بس پراهمیت و تألم‌برانگیز بودند.»[۲۷] چامسکی در همان اوایل اعتمادش را به تبلیغات جنگی

حاکم بر رسانه‌های جریان اصلی امریکا از دست داد. او در پی یافتن دیدگاه‌های سیاسی بدیل به سراغ تفکر چپ رفت و این عادت را در خود پروراند که برای ارزیابی تمامی حکومت‌ها، صرف‌نظر از اینکه خودشان یا ایدئولوژی‌شان را قبول داشته باشد یا نه، معیار اخلاقی واحدی به کار بندد و آن اینکه کرده‌های آنها را ملاک قرار دهد نه گفته‌هایشان را.

تحصیل در دانشگاه پنسیلوانیا

چامسکی تحصیلاتش در مقطع لیسانس را در سال ۱۹۴۵ که شانزده سال بیش نداشت در دانشگاه پنسیلوانیا[۲۸] شروع کرد. او خوابگاه نگرفت و برای آنکه خرج تحصیلش را درآورد شب‌ها و آخر هفته‌ها زبان عبری تدریس می‌کرد. زمینهٔ تحصیل او ابتدا دروس عمومی هنر، علوم انسانی، علوم طبیعی و علوم اجتماعی بود، ولی چندی نگذشت که به استاد فلسفه‌اش، سی. وست چرچمن[۲۹]، و استاد عربی‌اش، جورجو لوی دلا ویدا[۳۰]، گرایش یافت. این دومی به‌خصوص این باور را در او پدید آورد که همکاری میان اعراب و یهودیان بر پایهٔ نوعی الگوی سوسیالیستی اختیارگرایانه در سرزمین فلسطین امکان‌پذیر است. نارضایتی از فرهنگ نخبه‌گرا و رقابت حاکم بر فضای دانشگاه پنسیلوانیا چامسکی را به این فکر انداخت که درس و تحصیل را رها کند و به فلسطین برود و به یکی از کیبوتص‌های

آنجا ملحق شود. اما در سال ۱۹۴۷ دو اتفاق او را به ماندن در فیلادلفیا ترغیب کرد: علاقه‌مندشدنش به دوست دوران کودکی و همسر آینده‌اش، کرول دوریس شاتس[۳۱] و ملاقات با زلیگ هریس[۳۲]، زبان‌شناسی که تأثیر فکری تعیین‌کننده‌ای بر فعالیت‌های دانشگاهی و پژوهشی چامسکی داشت.

هریس که از آشنایان پدر چامسکی بود از هر جهت شخصیتی کاریزماتیک به حساب می‌آمد. چامسکی دربارهٔ او می‌گوید «او انسان واقعاً خارق‌العاده‌ای بود و آن موقع خیلی از جوان‌ها به‌شدت تحت تأثیرش بودند.» شهرت هریس بیشتر به سبب کارهایی است که در زمینهٔ زبان‌شناسی ساخت‌گرا* و تحلیل گفتمان** انجام داده، ولی دامنهٔ موضوعات مورد علاقهٔ او بسیار وسیع بود، ازجمله روان‌کاوی و اندیشه‌های سیاسی صهیونیستی چپ. یکی از دلایل جذب‌شدن چامسکی به حلقهٔ هریس این بود که سبک فکری آزادانهٔ او را با تفکرات خودش همسو می‌یافت. دانشجویان هریس به‌طور مرتب خارج از محیط دانشگاه دور هم جمع می‌شدند و با شور و حرارت به بحث‌های فکری بسیار متنوعی می‌پرداختند که بعضی از آنها چند روز طول می‌کشید؛ بحث‌هایی که به گفتهٔ چامسکی «از نظر فکری جالب و از نظر شخصی تجربه‌هایی بسیار پربار بودند.»

* structural linguistics

** discourse analysis

در سال ۱۹۴۷ هریس از چامسکی درخواست کرد که کتاب روش‌های زبان‌شناسی ساختگرا[۳۳] را نمونه‌خوانی کند. چامسکی بعدها گفت که «مطالب کتاب برایش بسیار جذاب بوده و پس از بحث و تبادل‌نظر با هریس تشویق شده که در رشتهٔ زبان‌شناسی دانشگاه پنسیلوانیا در مقطع لیسانس ادامهٔ تحصیل دهد.»[۳۴] چامسکی که نزد پدرش زبان‌شناسی تاریخی و دستور زبان عبری میانه خوانده بود تصمیم گرفت روش‌های هریس برای تحلیل ساختاری را در مورد آن زبان به کار بندد. می‌گوید در سال ۱۹۴۹ برای تز لیسانس «سعی کردم نظامی از قواعد برای تولید صورت‌های آوایی جملات بسازم، یعنی همان چیزی که الان به دستور زبان زایشی معروف است. فکر می‌کردم بشود نظامی از قواعد تکرارپذیر برای توصیف صورت و ساخت جملات درست کرد، آن هم از راه تغییر شکل ابزارهایی که در کتاب روش‌های هریس برای این منظور آمده بود، و بدین ترتیب شاید بتوان به آن نوع قدرت تبیینی که از دستور تاریخی در خاطرم مانده بود رسید.»[۳۵] نسخهٔ مبسوط این کار، «نظام واژ ـ واجی عبری جدید»[۳۶]، در سال ۱۹۵۱ به تز فوق‌لیسانس او در رشتهٔ زبان‌شناسی تبدیل و بعدها با همین عنوان منتشر گردید.[۳۷]

در اینجا برای آنکه بفهمیم چامسکی در این مقطع از فعالیت‌هایش چه می‌کرد لازم است به برخی مفاهیم فنی زبان‌شناسی نظری اشاره کنیم. در بخش اعظم قرن نوزدهم تلقی

رایج از زبان‌شناسی عمدتاً عبارت بود از بررسی روابط تاریخی یا "ژنتیک" گونه‌های متوالی یک زبان طبیعی مثل انگلیسی، چینی، روسی و غیره، و کوشش برای ردگیری تاریخ تکامل خانواده‌های زبانی مانند زبان‌های هندواروپایی، زبان‌های رمانس، زبان‌های سامی و غیره به قصد رسیدن به یک زبان نیاکانی واحد. زبان‌هایی که امروز متمایز قلمداد می‌شوند، مثلاً انگلیسی و آلمانی، هم در سطح صورت و هم در سطح معنا شباهت‌های بسیار دارند، مثلاً واژه‌های son و Sȯhn، mother و Mutter، seven و sieben. این رویکرد عام به زبان‌شناسی رویکرد «درزمانی»* نام دارد، چون هدف آن توصیف و تبیین سیر تحول زبان‌های بشری در گذر تاریخ است. رویکرد تاریخی قرن نوزدهم تا حدی واکنشی بود به رویکرد نظرپردازانه و فلسفی به مقولهٔ دستور زبان که پیشتر رایج بود، یعنی رویکرد مدرسیان و وارثان آنها، دستوریان پورت رویال[۳۸] قرن هفدهم، که اندیشه‌شان را چامسکی بعدها بازیابی و احیا کرد و اعتباری نظری به آن بخشید. پیروان زبان‌شناسی تاریخی در قرن نوزدهم، مانند بسیاری از اصحاب حوزه‌های نوظهور علوم اجتماعی، قویاً متأثر از پوزیتیویسم اوگوست کُنت بودند که تأکیدش بر تقدم روش‌های تجربیِ مشاهده و تحلیل بر

* diachronic

نظرپردازی فلسفی بود، و نیز داروین که نظریهٔ تکاملش استعاره‌ای پربار برای درک سیر تحول بسیاری از صورت‌های اجتماعی انسانی، از جمله زبان، فراهم می‌آورد. اما در اوایل قرن بیستم رویکردی کاملاً بدیع به مطالعهٔ زبان پدیدار شد.

پایه‌ریزی زبان‌شناسی جدید را عموماً به فردینان دو سوسور[۳۹]، زبان‌شناس سوییسی، نسبت می‌دهند. او در دروس زبان‌شناسی همگانی[۴۰] خود (مجموعه یادداشت‌های سخنرانی‌های او که دانشجویانش جمع‌آوری و در سال ۱۹۱۵ پس از مرگ او منتشر کردند) به توصیف کلی اصول پایهٔ رویکردی به بررسی زبان انسانی پرداخت که به ساخت‌گرایی* معروف شد و در نیمهٔ نخست قرن بیستم بر این حوزه حاکم بود. سوسور معتقد بود که زبان‌ها را باید به شکل «هم‌زمانی»** و به عبارتی در یک مقطع زمانی واحد، و به صورت نظام‌هایی از روابط صوری انتزاعی بین اجزای ساختاری بررسی کرد. همچنین معتقد بود که بررسی زبان گفتاری باید مقدم بر بررسی زبان نوشتاری باشد، و اینکه دستور زبان مقوله‌ای است توصیفی نه تجویزی. به باور او هدف زبان‌شناس باید عبارت باشد از تدوین نظریه‌ای علمی در خصوص ساختار کلیهٔ زبان‌های انسانی که در آن داده‌های مشاهده‌پذیر زبان‌ها به مدد نظریه‌ای عمومی در خصوص

* structuralism

** synchronic

ساختار زبان انتظام یابند و تفسیر شوند، نه تشخیص درست و غلط‌بودن گفتار مردم بر پایهٔ نوعی معیار تجویزی مرجح. گاه ادعا می‌شود که تمایز مورد نظر سوسور بین دو مقولهٔ "langue" و "parole" (تقریباً معادل زبان و گفتار) همان تمایز مورد نظر چامسکی بین دو مقولهٔ توانش* و کنش** (تقریباً معادل دانش زبان در برابر کاربست آن دانش) است.[۴۱] اما صرف‌نظر از صحت و سقم این ادعا، رویکرد اولیهٔ خود چامسکی به زبان‌شناسی کاملاً ساخت‌گرایانه بود.

زبان‌شناسان ساخت‌گرای امریکایی، مانند لِنِرد بلومفیلد[۴۲]، به پیروی از همین الگوی عام معتقد بودند که صورت زبانی را می‌توان و باید مستقل از معنا و کاربست زبان بررسی کرد، روش‌های تحلیل مورد استفاده را می‌توان در مورد همهٔ زبان‌های طبیعی به کار گرفت و زبان‌شناسی را می‌توان به شکلی مؤثر به عنوان علمی مستقل دنبال کرد که نیازی به وام‌گیری اصول تبیینی پایه‌اش از دیگر حوزه‌های پژوهشی همچون روان‌شناسی یا جامعه‌شناسی نداشته باشد. زبان‌شناسی بلومفیلدی همچنین از حیث روش‌شناسی «رفتارگرا»*** بود، به این معنا که بر استفاده از داده‌های قابل

* competence　　** performance

*** behaviorist

مشاهدهٔ مستقیم و قابل اندازه‌گیری فیزیکی تأکید داشت، و «ذهن‌گرایی»* یعنی اعتقاد به غیرفیزیکی بودن علل و عوامل رفتار را رد می‌کرد. زبان‌شناسی بلومفیلدی به «معنا» به دید سوءظن نگاه می‌کرد و زبان‌شناسی امریکایی مسیری را ترسیم می‌کرد که در آن خصوصیات صوری زبان به عنوان نظامی متشکل از اجزا و روابط، جدای از کاربست آن به عنوان ابزاری برای انتقال فکر و اندیشه، محوریت داشت. تأکید بر ایجاد روال‌هایی بود که بتوان با بهره‌گیری از آنها اجزا و روابط صوری اصلی موجود در نحو و نظام آوایی کلیهٔ زبان‌های طبیعی را مستقل از معنای بیان‌شده به وسیلهٔ آنها مشخص کرد.

روش‌های زبان‌شناسی ساخت‌گرا که چامسکی از استادش، زلیگ هریس، آموخت در چارچوب این سنت تکوین یافت. این روش‌ها قرار بود به کار پیروان زبان‌شناسی توصیفی بیاید. «این روال‌ها که مبنا را گفته‌های** حادث‌شده در یک اجتماع زبانی خاص در یک مقطع زمانی خاص قرار می‌دهند، مشخص می‌سازند که چه چیزهایی را می‌توان در بخش‌های مختلف گفته‌های مختلف یکی دانست و روشی به دست می‌دهند که به مدد آن تشخیص دهیم که همهٔ گفته‌ها عبارت‌اند از آرایش‌های

* mentalism

** utterance

معین نسبتاً معدودِ اجزای معین نسبتاً معدود.»[۴۳] اما همان‌طور که هریس دریافت این روش‌ها و روال‌های تحلیل ساختاری «عدم انحصار توصیف‌های زبانی را از بین نمی‌برند»، چون امکان دارد «زبان‌شناسان مختلفی که روی داده‌ای واحد کار می‌کنند اجزای واجی* و واژی** متفاوتی به دست دهند، واج‌ها را به مؤلفه‌های هم‌زمان تقسیم کنند یا نکنند، دو توالی تک‌واژ را از نظر امکان جانشینی متقابل برابر بدانند یا ندانند.»[۴۴] اهمیت نظری «عدم انحصار توصیف‌های زبانی» بعداً در ارتباط با کوشش‌های اولیهٔ چامسکی در تدوین یک روال ارزیابی برای دستورها معلوم خواهد شد.

چامسکی در تز لیسانس خود تلاش کرد با استفاده از روش‌های هریس یک دستور زبان عبری مشروح و مفصل بسازد. ولی طبعاً دریافت که راه‌های مختلف فراوانی برای ارائهٔ دستور زبان وجود دارد و به این فکر افتاد که شاید بشود نوعی مفهوم «سادگی»*** برای دستورها پدید آورد که به مدد آن بتوان «تعمیم‌های دارای اهمیت زبانی» را از میان دیگر مجموعه‌های ممکنِ قواعد دستوری جدا کرد. او بعدها در کتاب ساخت‌های نحوی[۴۵] (۱۹۵۷) بر این نوع معیار سادگی «روال

* phonemic

** morphemic

*** simplicity

ارزیابی»* نام نهاد و گفت این هدف معقولی برای نظریهٔ زبانی نیست که به دنبال یافتن روشی قوی‌تر از این برای انتخاب از میان دستورهای مختلف برود، و مشخصاً امکان وجود روال کشف یا روال تصمیم‌گیری برای دستورها را رد کرد. او در سال ۱۹۵۱ که مشغول بسط تز لیسانسش به تز فوق‌لیسانس بود بار دیگر به این مسئله پرداخت. آن‌طور که خودش بعدها تعریف کرد «کاری که خود من روی زبان عبری انجام دادم، هرچند فقط کمی فراتر از سطح واژواجی بود، کافی بود که به من بفهماند که این وسط جای یک چیز اساسی و محوری خالی است. من هرچقدر بیشتر روی این مسئله کار می‌کردم ضعف روال‌های استقرایی مبتنی بر داده‌پردازی در سطح نحوی برایم روشن‌تر می‌شد» [LSLT 30].

انجمن فرهیختگان دانشگاه هاروارد

شرایط عضویت در انجمن فرهیختگان[۴۶] دانشگاه هاروارد برای چامسکی، پس از اتمام تز فوق لیسانسش در دانشگاه پنسیلوانیا، مهیا شد و در سال ۱۹۵۱ به کیمبریجِ مسه‌چوستس نقل‌مکان کرد و همچنان در آنجا به فعالیت‌هایش ادامه می‌دهد. آنجا محیطی ایده‌آل برای چامسکی بود چون میدانی برایش فراهم می‌آورد تا بتواند آزادانه به تفکرات خلاقانه‌اش ادامه دهد.

* evaluation procedure

چامسکی در هاروارد و ام‌آی‌تی به اشخاصی چند برخورد که چنانکه پیداست کارشان تأثیری تعیین‌کننده بر رشد تفکر او گذاشته است. او با موریس هال[۴۷]، زبان‌شناس و شاگرد رومان یاکوبسون[۴۸]، آشنا شد و رابطهٔ کاری نزدیک و پایداری با او برقرار کرد (آن دو مؤسسان گروه زبان‌شناسی و فلسفهٔ دانشگاه ام‌آی‌تی بودند و هنوز در آنجا هم‌اتاق‌اند). همچنین با یهوشوا بار-هیلل[۴۹] منطق‌دان آشنا شد، که از شاگردان رودولف کارناپ[۵۰] بود، و نیز پیتر الیاس[۵۱] نظریه‌پرداز اطلاعات که مانند خود چامسکی عضو جونیور انجمن فرهیختگان هاروارد بود. او همچنین به کندوکاو عمیق‌تر در فلسفه و منطق پرداخت، به‌خصوص در آثار فیلسوفانی چون نلسون گودمن[۵۲]، که زمانی که در دانشگاه پنسیلوانیا بود چامسکی را نامزد عضویت در انجمن فرهیختگان کرده بود و بعد تقریباً هم‌زمان با انتشار اثر تاریخ‌سازش ساختار پدیداری[۵۳] در سال ۱۹۵۱ به بوستن نقل‌مکان کرد، و نیز ویلارد فان اورمن کواین[۵۴] که آن موقع در هاروارد بود و سخنرانی‌هایی ایراد می‌کرد که حاصلشان انتشار آثار تاریخ‌سازی همچون «دو اصل جزمی تجربه‌گرایی»[۵۵] بود.[۵۶] این فیلسوفان تحلیلی متنفذ در حال پروردن نقدهای خود بر تجربه‌گرایی منطقی بودند و آثارشان در زمینهٔ منطق و معرفت‌شناسی بر تردیدهای روزافزون چامسکی درخصوص کارایی روش‌های زبان‌شناسی توصیفی مهر تأیید نهاد:

> انتقاد مداوم گودمن از استقرا ظاهراً جهتی کمابیش متفاوت را نشانه رفته بود و ناظر بر عدم‌کارایی اصولی رویکردهای استقرایی بود. تحقیقات گودمن دربارهٔ سادگی نظام‌ها همچنین (برای من یکی لااقل) حاکی از امکان تکوین رویکردی غیرطبقه‌ای به نظریهٔ زبانی بود. انتقاد کواین از تجربه‌گرایی منطقی نیز دلیلی بود بر این اعتقاد که این خط کاوش احتمالاً درست است. کواین معتقد بود اصول نظریه‌های علمی در مواجهه با تجربه‌ها به شکل مجموعه‌ای نظام‌مند ظاهر می‌شوند که می‌توانند در هر موضعی در صورت حفظ شرط سادگیِ هرچه بیشتر با آنها تطبیق یابند. پس چه بسا ملاحظاتی مشابه در مورد مسئلهٔ بنیادی نظریهٔ زبانی نیز صادق باشد. [LSLT 33]

آن «مسئلهٔ بنیادی نظریهٔ زبانی» که چامسکی در اینجا بدان اشاره می‌کند در اصل مسئلهٔ روش‌شناختی زبان‌شناس در انتخاب یک بازنمود* از میان چندین بازنمودِ دارای کارایی توصیفی از دستور هر زبان طبیعی خاص بود؛ یعنی موردی خاص از مسئلهٔ کلی گزینش نظریه در عرصهٔ علم. اما در پی «چرخش چامسکیایی» او به این مسئلهٔ روش‌شناختی از دید

* representation

متفاوتی نگاه کرد، یعنی همچون مسئلهٔ تشخیص اینکه کودکان چگونه می‌توانند دانش یک زبان طبیعی را کسب کنند. چامسکی در چهار سالی که به عنوان عضو جونیور انجمن فرهیختگان هاروارد روی دست‌نویس طولانی مطلبی کار می‌کرد که بعداً به صورت ساخت منطقی نظریهٔ زبانی منتشر شد متوجه شباهت‌هایِ میان این دو مسئله شد. آن‌طور که خودش می‌گوید «در این کتاب در مورد "نظیر روانی"* مسئلهٔ روش‌شناختی ساختن نظریهٔ زبانی بحثی نشده، ولی این موضوع پس ذهنم وجود داشت. آن موقع به نظرم مطرح‌کردن این موضوع خیلی دل و جرأت می‌خواست» [LSLT 35]. چامسکی که بی‌شک برای تمام‌کردن تزش زیر فشار بود تصمیم گرفت تکمیل متن ساخت منطقی نظریهٔ زبانی را به بعد موکول کند و فصل نهم آن را، با عنوان «تحلیل گشتاری»[۵۷] که به مقوله‌های بدیعی مانند سطوح زبانی و قواعد گشتاری می‌پرداخت در سال ۱۹۵۵ به عنوان تز دکتری خود در رشتهٔ زبان‌شناسی دانشگاه پنسیلوانیا ارائه کرد. پاییز همان سال با کمک دوستش موریس هال به تدریس در ام‌آی‌تی مشغول شد.

اکنون چهل‌وپنج سال از آن زمان می‌گذرد و او هنوز در ام‌آی‌تی ــ با سمت یونیورسیتی پروفسور[۵۸] ــ مشغول به کار

* psychological analogue

است. او ابتدا در گروه زبان‌های جدید و آزمایشگاه تحقیقات الکترونیک کار می‌کرد. در سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷ چامسکی دستنویس طولانی ساخت منطقی نظریهٔ زبانی را بازنویسی کرد و برای چاپ به انتشارات دانشگاه ام‌آی‌تی داد که قبول نکردند. مقاله‌ای هم برای یک نشریهٔ زبان‌شناسی تهیه کرد که آن هم به تعبیر خودش «برگشت خورد». از قرار تفکرات این زبان‌شناس جوان و گمنام آن‌چنان خریدار نداشت. ولی چندی نگذشت که ورق برگشت.

پی‌نوشت‌های فصل اول

۱. چامسکی گفته: «کاش می‌شد، که مسلماً نمی‌شود، از دریافتمان از طبیعت انسان استنتاج کنیم که مرحلهٔ بعدی تکامل اجتماعی حتماً چنین است یا چنان است. اما این کار شدنی نیست و نهایتش بتوانیم به رشته‌های ارتباطی باریک خیلی سستی برسیم که برای افراد معنا و مفهومی داشته باشد.» [LP 245] نقل‌شده در:

McGilvray, *Chomsky: Language, Mind, and Politics*. Malden, MA: Polity Press, 1999, p. 10.

2. Trinity College

3. Johns Hopkins

4. Elsie Simonofsky

5. Mikveh Israel

۶. دکتر چامسکی، پدر نوام، پژوهندهٔ برجستهٔ زبان عبری بود که سی‌وهفت سال ریاست هیأت علمی کالج گراتس را بر عهده داشت و استاد زبان عبری کالج دراپسی، مرکز تحصیلات تکمیلی یهودشناسی و سامی‌شناسی بود. او نویسندهٔ کتاب‌هایی است چند، ازجمله شیوهٔ تدریس عبری در مقاطع ابتدایی (۱۹۴۶) و عبری زبان جاوید (۱۹۵۷).

۷. برگرفته از مصاحبه‌ای با دکتر ویلیام چامسکی اندکی پیش از درگذشت وی در سال ۱۹۷۷. از:

Carlos Otero. "Chomsky and Libertarian Tradition: a Renewed Egalitarian Vision, a Coherent Social Theory and Incisive, Up-to-Date Analysis", p. 5.

در:

Carlos P. Otero Ed. *Noam Chomsky: Critical Assessments*. 4

volumes. London: Routledge, 1994.

نقل‌شده در:

David Barsky, *Noam Chomsky: A Life of Dissent*. Cambridge, MA: MIT Press, 1998, p. 11.

8. Oak Lane Country
9. Temple University

۱۰. مصاحبه با جیمز پک در:

James Peck Ed., *The Chomsky Reader*. New York: Pantheon Books, 1987, p. 5.

11. Barsky, *Noam Chomsky*. Op.cit., p. 15.
12. Barksy, *Noam Chomsky*. Op.cit., pp. 17-19.
13. Peck, *The Chomsky Reader*, Op.cit., p. 13.
14. Rudolf Rocker
15. *The Tragedy of Spain*
16. Karl Liebknecht
17. Rosa Luxemburg
18. Karl Korsh
19. *Animal Farm*
20. *Homage to Catalonia*
21. David Barsky
22. Barsky, *Noam Chomsky*. Op.cit., pp. 25-26.
23. Central High School
24. *The Logical Structure of Linguistic Theory*
25. *Dwight MacDonald*

26. *Politics*

27. Chomsky, APNM, p. 324

نقل‌شده در:

Barsky, *Noam Chomsky*. Op.cit., p. 35.

28. University of Pennsylvania

29. C. West Churchman

30. Giorgio Levi Della Vida

31. Carol Doris Shatz

32. Zellig Harris

33. *Methods of Structural Linguistics*

34. LSLT, Introduction, p. 25.

۳۵. همان.

36. The Morphophonemics of Modern Hebrew

37. Noam Chomsky, *The Morphophonemics of Modern Hebrew*. New York: Garland, 1979.

38. Port Royal

39. Ferdinand de Saussure

40. *Cours de linguistique générale*

۴۱. برای سوسور langue عبارت بود از «نظام زبان و زبان به‌مثابه نظامی از صورت‌ها، درحالی‌که parole عبارت بود از گفتار عملی و عمل گفتار که به واسطه زبان تحقق می‌یابد. langue عبارت است از آنچه فرد هنگام آموختن یک زبان جذب می‌کند؛ مجموعه صورت‌هایی «که به وسیلهٔ انجام‌دادن گفتار در ذهن سخنگویان متعلق به یک جامعه زبانی جای می‌گیرد؛ نظامی دستوری که عملاً در ذهن هر سخنگو وجود دارد».

نقل‌شده در:

Jonathan Culler, *Ferdinand de Saussure*. New York: Penguin Books, 1976, p. 22.

42. Leonard Bloomfield

43. Zellig Harris, *Structural Linguistics*. Chicago: University of Chicago Press, 1951, p. 1.

۴۴. همان، ص ۲.

45. *Syntactic Structures*

46. Society of Fellows

47. Morris Halle

48. Roman Jakobsen

49. Yehoshua Bar-Hillel

50. Rudolf Carnap

51. Peter Elias

52. Nelson Goodman

53. *The Structure of Appearance*

54. Willard Van Orman Quine

55. Two Dogmas of Empiricism

۵۶. نک:

W. V. O. Quine, *From a Logical Point of View*. Cambridge, Harvard University Press, 1953.

57. Transformational Analysis

۵۸. University Professor، استادی که اجازهٔ تدریس در چندین رشته را در دانشگاه دارد. ــ م.

۲

چرخش چامسکیایی در زبان‌شناسی

Colorless green ideas sleep furiously.

اندیشه‌های سبز بی‌رنگ به‌شدت می‌خوابند.

نوام چامسکی

مسیر خردگرایی

نلسون گودمن جایی گفته است که «هرگز نمی‌توانم بحث‌هایی را دنبال کنم که از تفاوت‌های جالب بین گروه‌های مشابه مثل eager to please و easy to please شروع می‌شوند و می‌گویند این تفاوت‌ها مربوط به «ژرف‌ساخت»* است نه «روساخت»** و بعد بحث فطری‌بودن*** را مطرح می‌کنند.»[1] هدف من در این فصل تبیین این نکته است که چگونه چامسکی ابتدا به این فرضیهٔ خود رسید که انسان‌ها به یک قوهٔ نطق فطری نوع انسان مجهزند

* deep structure

** surface structure

*** innateness

که فراگیری دانش دستوری لازم برای تکلم به یک زبان طبیعی اول و درک آن زبان را ممکن می‌سازد، و بعد اینکه این فکر چگونه بسط یافت و به صورت یک معرفت‌شناسی و فلسفهٔ ذهن «نوخردگرایانهٔ»* عام‌تر درآمد و سپس به رویکرد «اصول و پارامترها»** تبدیل شد که مشخصهٔ جدیدترین تفکرات او دربارهٔ این مسائل است. نگرش کلی‌ای که از آن دفاع خواهم کرد این است که «چرخش چامسکیایی» در زبان‌شناسی محصول تلاش‌های چامسکی در ترکیب خلاقانهٔ رویکرد بدیعش به زبان‌شناسی توصیفی با بینش‌های مربوط به ماهیت نظریه‌های علمی بوده است؛ بینش‌های خاص فلسفهٔ علم پساپوزیتیویستی که آن زمان در حال تکوین بود. به‌خصوص «فرضیه‌های فطری‌بودن» چامسکی ماحصل قیاسی نظام‌مند بوده است بین کارِ فراروی زبان‌شناس در ساختن یک دستورِ دارای کارایی توصیفی برای یک زبان طبیعی و کار فراروی کودک در کشف قواعد پنهان زبانش که ساختار دستوری آن زبان را تعیین می‌کنند.[۲] در مورد اول زبان‌شناس در تلاش برای ساختن یک «نظریهٔ زبان» است، به همان معنایی که دانشمندان دربارهٔ دیگر پدیده‌های طبیعی نظریه‌های توصیفی می‌سازند. اما پس از چرخش چامسکیایی او مورد دوم، یعنی موفقیت کودک در

* Neo-Rationalist

** Principles and Parameters-P&P

فراگیری یک زبان اول، را «نظیر روانیِ» فرآیند ساختن دستور زبان‌ها توسط زبان‌شناسان و به عبارتی فرآیندی «مشابه نظریه‌سازی» در نظر گرفت.[۳] مقالهٔ ۱۹۶۰ چامسکی با عنوان «انگاره‌های تبیینی در زبان‌شناسی»[۴] نخستین بحث عمومی او دربارهٔ این «قرائت روان‌شناختی» از دستور زبان بود، اما مقدمات این چرخش قبلاً در اولین آثار مهم او در اواخر دههٔ ۱۹۵۰، یعنی ساخت‌های نحوی و نقد اثرگذارش بر کتاب رفتار کلامیِ[۵] بی. اف. اسکینر[۶]، مهیا شده بود.[۷] برای درک مفهوم «چرخش چامسکیایی» نخست باید کوشش‌های راه‌گشای او در زمینهٔ اهداف نظریهٔ زبانی در این آثار اولیه را درک کنیم.

ساخت‌های نحوی

در ساخت‌های نحوی چامسکی قصد داشت نشان دهد که هر دستورِ دارای کارایی توصیفیِ یک زبان طبیعی، مثلاً انگلیسی، باید دست‌کم دربردارندهٔ سه سطح توصیف باشد: سطح واژ ـ واجی که تعیین‌کنندهٔ ترکیب‌های آوایی و ساختارهای واژگانی پذیرفتنی است، سطح ساخت گروهی* که تعیین‌کنندهٔ گروه‌های ساخت سازه‌ایِ** پذیرفتنی است، و سطحی جدید،

* phrase structure

** constituent structure phrase

یعنی سطح گشتاری*، که تعیین‌کنندهٔ چگونگی امکان ساخت جملات دستوری از آرایش مجدد اجزای ساخت گروهی است. در ساخت‌های نحوی، چامسکی ظاهراً در زبان‌شناسی برای معناشناسی، یعنی بررسی معنای واژه‌ها، گروه‌ها و جملات، مرز قایل می‌شود و معتقد است که برای مشخص‌کردن مقولهٔ «دستوری‌بودن»، معنا ضرورتی ندارد. او این بحث را با این مثال معروف پی می‌گیرد:

(1) Colorless green ideas sleep furiously.

(2) Furiously sleep ideas green colorless.

اهل زبان انگلیسی می‌توانند تشخیص دهند که جملهٔ نخست جمله‌ای دستوری ولی بی‌معناست، در حالی‌که جملهٔ دوم نه دستوری است نه معنادار. البته پیش از آن هم خارج‌دانستن «معنا» از قلمرو زبان‌شناسی جزو سنت توصیف‌گرایی امریکایی بود. اما برای چامسکی هدف اصلیِ تحلیل زبانی ارائهٔ شرح یا تبیینی از مقولهٔ «جملهٔ دستوری» در یک زبان خاص (L) است. چامسکی می‌گوید این تبیین باید قادر باشد که نه‌تنها آن جملاتی را که عملاً تولید یا مشاهده شده‌اند، بلکه «تعداد نامحدودی از جملات جدید» را هم که اهل زبان آنها را دستوری

* transformational

تشخیص می‌دهند توضیح دهد [SS 15]. به تعبیر دیگر دستور آرمانی یک زبان طبیعی L را می‌توان دستگاهی برای «زایش»* مجموعهٔ نامحدودی از جملات دستوری L دانست. تأکید بر جنبهٔ «خلاق» دستور زبان با اصول بلومفیلدی همسویی نداشت، ولی دیگر زبان‌شناسان ساخت‌گرا همچون سوسور و رومان یاکوبسون درباره‌اش بحث کرده بودند. من در مصاحبه با چامسکی نظر او را دربارهٔ تفاوت مفهوم «خلاقیت» زبانی که او در ساخت‌های نحوی قصد توضیحش را داشته با مفهوم آشناتر خلاقیت علمی، هنری و فرهنگی جویا شدم:

چ: ... این سطح پایینی از خلاقیت است. همان چیزی که متفکران قرن هفدهم خلاقیت عادی می‌نامیدند نه خلاقیت فوق‌عادی. هیچ‌کس نمی‌داند که دامنهٔ دسترسی شناختی ما چقدر است، ولی به هزارویک دلیل می‌دانیم که درک خلاقیت فوق‌عادی و نبوغ‌آمیز از دسترس ما خارج است. دوهزار سال است که هیچ پیشرفتی در این خصوص حاصل نشده است. هیچ به معنای واقعی کلمه. یک فکر حتی به‌دردنخور هم در این زمینه نداریم.

و: پس منظور شما از «خلاقیت» در اینجا صرفاً جنبهٔ خلاق

* generating

دستورهاست که به سخنگویان امکان می‌دهد که شمار نامحدودی از زنجیره‌های ممکن را در زبان خودشان دستوری تشخیص دهند؟

چ: معمولاً می‌گویند که هدف دستور زبان درک این نکته است که سخنگویان چگونه شمار نامحدودی از زنجیره‌های ممکن را دستوری تشخیص می‌دهند. اما این فقط پرسشی برای گشودن باب بحث و ایجاد انگیزه بود و بلافاصله گفته شد که مسئله این نیست. در ساخت‌های نحوی فوراً گفته می‌شود که دلیلی ندارد که به وجود این مقوله معتقد باشیم. همه این نکته را بد می‌فهمند. ساخت‌های نحوی عمدتاً دربارهٔ آن چیزی است که بقیه اسمش را می‌گذارند معناشناسی و من اسمش را می‌گذارم نحو. معناشناسی کارش این است که مقولات درون ذهن آدم را با جهان بیرون ربط بدهد. هیچ‌کس دربارهٔ این قضیه حرف نمی‌زند. همهٔ آن چیزی که به آن معناشناسی می‌گویند درون ذهن است و مربوط می‌شود به نمادپردازی، و به معنای فنی این نحو است؛ بخشی از نحو که احتمالاً مربوط می‌شود به کاربست زبان. فرض ما این است.

و: پس این رویکردی به‌شدت درون‌گرایانه* است.

چ: بله. شامل معناشناسی صوری، معناشناسی جهان ممکن و

* internalist

کلی چیزهای دیگر هم می‌شود؛ همهٔ اینها دقیقاً طوری عمل می‌کنند که انگار بحثمان بحث مغز در خمره است. به این مثال‌ها دقت کنید:

"John is easy to please."

و

"Flying planes can be dangerous."

اینها مسائل معناشناختی است، به این مفهوم که با معنای اشیا سروکار دارند، ولی همهٔ آنها معناشناسی درون‌گرایانه است، که یعنی نحو. هدف دستورزبان ارائهٔ ساختی است که زیر سطح تفسیر و کاربست و بیان وجود دارد. تخصیص ساخت درست به "John is eager to Please." و "John is easy to please."... آدم نباید این را با خلاقیت واقعی، با خلاقیت هنری و علمی، با آن چیزی که افلاطون سنجهٔ جنون می‌داند اشتباه کند.

از این سخنان پیداست که از همان ابتدا چامسکی مایل بوده زبان‌شناسی را به سمت معنا سوق دهد، آن هم معنا به مفهوم روابط بین نشانه‌ها و مفاهیم یا تفسیرهای ذهنی، نه به مفهوم روابط بین واژگان و اشیا در جهان. چامسکی در ساخت‌های نحوی برای توصیف توانایی معمولی سخنگویان زبان در تخصیص ساخت نحوی درست، شامل تفسیر، به جملات

پیچیده، آن هم به نحوی معتبر و خلاقانه، این رویکرد را در پیش گرفت که مفاهیم صوری ریاضی برگرفته از منطق، نظریهٔ آلت‌های خودکار محدود* و نظریهٔ تابع‌های بازگشتی** را در مورد مسئلهٔ ساختن یک دستورِ دارای کارایی توصیفی از یک زبان طبیعی به کار بندد. او به‌خصوص می‌خواست نشان دهد که این روش‌های صوری چگونه معرفی سطح جدیدی از تحلیل زبانی ــ سطح گشتاری ــ را تأیید می‌کنند. روش کلی او برای این کار عبارت بود از رساندن «یک صورت‌بندی دقیق، ولی بدون کارایی، به یک نتیجه‌گیری غیرقابل‌قبول» به‌منظور «آشکارکردن منبع دقیق عدم‌کارایی» [SS 5]. این روش ازقضا دکارتی است و دیگر کاربست‌های آن را می‌توان در اندیشهٔ سیاسی چامسکی یافت.

چامسکی به پیروی از این راهبرد ابتدا به فکر ساختن یک دستورزبان برای زبان انگلیسی با استفاده از یک زبان دارای **مراحل محدود***** افتاد، یعنی زبانی که قواعدش مشخص‌کنندهٔ گذرهای مجاز از جزئی به جزء دیگر و از چپ به راست است. او ثابت کرد که دستورهای مرحله‌ای محدود اصولاً نمی‌توانند توضیح‌دهندهٔ این نکته باشند که مثلاً در زبان انگلیسی در

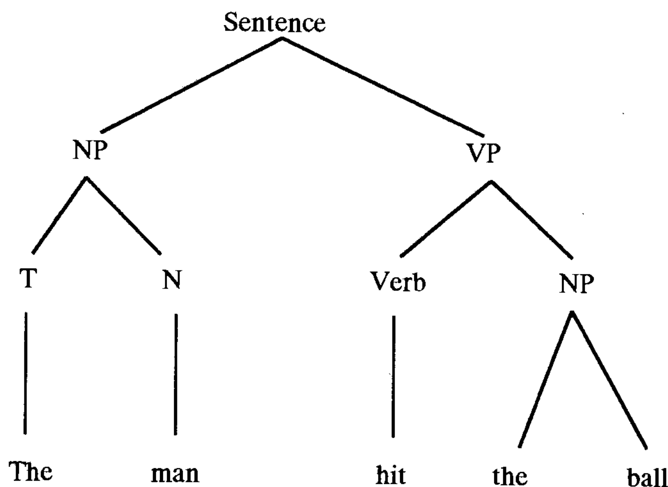
* finite automata theory
** recursive function theory
*** finite state language

جمله‌ای مانند جملهٔ زیر میان واژه‌های غیرمجاوری همچون واژه‌های Anyone و lying رابطه‌ای وجود دارد:

Anyone who says that candy bars are good for you is either lying or misinformed.

او سپس به تحلیل رویکردی به‌مراتب قوی‌تر برای ساختن دستورزبان پرداخت، یعنی **دستورهای ساخت گروهی*** که آنها را معمولاً با نمودارهای درختی مانند شکل ۱ نشان می‌دهند. البته پیش از چامسکی هم قواعد ساخت گروهی در تحلیل‌های زبانی به کار می‌رفت، ولی چامسکی با استفاده از صوری‌سازی خود توانست نشان دهد که دستورهای ساخت گروهی اصولاً درخصوص داده‌های زبان انگلیسی کارایی دارند، ولی درعین‌حال معتقد بود «هر دستوری که بتوان برحسب این نظریه ساخت فوق‌العاده پیچیده، خلق‌الساعه و "ناروشنگر" خواهد بود و برخی راه‌های بسیار سادهٔ توصیف جملات دستوری با آن فراهم‌شدنی نیستند...»؛ به عبارت دیگر ساختن دستورهایی که کاملاً بر قواعد ساخت گروهی تکیه داشته باشند امکان‌پذیر است، ولی این دستورها ساده نخواهند بود [SS 34].

* phrase structure grammars



شکل ۱. گروه‌ساخت

آن نوع جملاتی که چامسکی را از این مطلب مطمئن ساخت جملاتی بودند مثل:

(3) The man hit the ball.

(4) The ball was hit by the man.

در جملهٔ ۴ ساختن حالت مجهول از حالت معلومِ جملهٔ ۳ به‌وسیلهٔ آن چیزی انجام می‌شود که چامسکی قاعدهٔ گشتاری می‌نامید و اسم گروه فعلی را به ابتدای جمله و گروه فاعلی را به انتهای جمله منتقل و was hit by را جانشین hit می‌کند. به‌لحاظ

صوری یک گشتار دستوری (T) «روی یک زنجیره (یا مجموعه‌ای از زنجیره‌های) خاص با یک ساخت سازه‌ای خاص عمل می‌کند و آن را به زنجیره‌ای جدید با یک ساخت سازه‌ای اشتقاقی جدید تبدیل می‌کند» [SS 44]. چامسکی آن اوایل که روی زبان عبری کار می‌کرد و بعدها هنگام نگارش ساخت منطقی نظریهٔ زبانی اطمینان یافته بود که برای دستیابی به «تعمیم‌های دارای اهمیت زبانی» که با دستورهای ساخت گروهیِ صرف فراهم‌شدنی نیستند وجود این نوع قواعد گشتاری ضروری است. در نتیجه برای توجیه این نوع داده‌ها فرض وجود سطح سومی از قواعد زبانی ــ گشتارها* ــ را مطرح کرد و براساس این فرضیه تفاوت بین ساخت گروهی زیربنایی و ساخت گشتاری جدید را به عنوان **ژرف‌ساخت** در برابر **روساخت** مشخص ساخت.

برای درک این تمایز برگردیم به محور گلایهٔ گودمن، یعنی جملات:

(5) John is easy to please.

(6) John is eager to please.

این جملات درظاهر شاید چنین به نظر برسند که ساخت سازه‌ای بنیادی یکسانی دارند. ولی حال به این دو جمله توجه کنید:

* transformations

(7) It is easy to please John.

(8) It is eager to please John.

از آنجا که اشتقاق جملهٔ دستوری (۷) به وسیلهٔ یک گشتار از جملهٔ (۵) امکان‌پذیر است، ولی اشتقاق (۸) از (۶) ممکن نیست، پس دو جملهٔ اصلی باید ژرف‌ساخت‌های متفاوتی داشته باشند. چامسکی با ارائهٔ مثال‌های فراوان از این دست توانست دلایلی قانع‌کننده برای پذیرش این نوع قاعدهٔ زبانی جدید، یعنی گشتارها، و مفهوم مرتبط سطوح زیربنایی و روبناییِ توصیف‌های زبانی به دست دهد، آن هم بر این اساس که آنها ارائهٔ دستور را فوق‌العاده ساده می‌سازند.

اما احتمالاً مهم‌ترین بحث در ساخت‌های نحوی فصل ۶ کتاب با عنوان «دربارهٔ اهداف نظریهٔ زبانی»* است که او در آن مسئلهٔ بنیادی نظریهٔ زبانی را «مسئلهٔ توجیه دستورها» می‌داند [SS 49]. همان‌طور که قبلاً گفته شد هریس قبول داشت که روش‌های تحلیلی زبان‌شناسی توصیفی رافع مسئلهٔ عدم منحصربه‌فردبودن** دستورها، یعنی امکان ارائهٔ راه‌های بدیل، ولی ناهمساز، برای مشخص‌کردن جملات دستوری زبان L، نیست. چامسکی هنگام کار بر روی ساخت منطقی نظریهٔ زبانی به

* On the Goals of Linguistic Theory

** non-uniqueness

این مسئله اندیشیده بود و سرانجام آن را موردی خاص از مسئلهٔ کلی‌ترِ انتخاب نظریه در علم در نظر گرفت که گودمن و کواین درباره‌اش اندیشیده بودند. به اعتقاد کواین انتخاب نظریه در علم به‌واسطهٔ شواهد فراهم‌آمده از طریق مشاهدات تجربی همواره دچار تعین ناقص* است و ازهمین‌رو نمی‌شود توضیح داد که چرا دانشمندان نظریه‌های خود را فقط به وسیلهٔ شواهد فراهم‌آمده از طریق روش‌های استقرایی می‌پذیرند، زیرا همواره برای محدودکردن دایرهٔ انتخاب نظریه به چیز دیگری نیاز است؛ چیزی مثل مقولهٔ **سادگی**[۸]. انتقاد گودمن از استقرا این نظر را تقویت می‌کند، زیرا نشان می‌دهد چطور مشاهدات یکسان را می‌توان مؤید فرافکنی محمول‌های متفاوت ــ سبز در یک مورد، و آبز** در مورد دیگر ــ از موارد مشاهده‌شده به موارد مشاهده‌نشده تفسیر کرد.[۹]

چامسکی از قرار معلوم این انتقاد کلی از تجربه‌گرایی منطقی را پذیرفت و به این باور رسید که «... گزینش بهترین فرضیه در علوم تجربی نه‌تنها در ابعاد محلی دچار تعین ناقص است، یعنی به‌واسطهٔ نمونه‌هایی خاص از داده‌های اصولاً دردسترس، بلکه در ابعاد جهانی نیز چنین است؛ یعنی حتی به فرض درنظرگرفتن

* underdetermined

** grue، صفتی ساختگی که نلسون گودمن برای تشریح آنچه معمای جدید استقرا می‌خواند از تلفیق دو واژهٔ green (سبز) و blue (آبی) وضع کرد. ــ م.

"تمامی داده‌ها" فرضیه‌های گوناگونی وجود دارد که با آن داده‌ها سازگارند» [LSLT, p. 351]. ازهمین‌روست که او در ساخت‌های نحوی بر لزوم «تعیین معیار انتخاب دستوری درست برای هر زبان» تأکید کرد [SS 49] و به فکر ایجاد یک **روال ارزیابی** کلی متشکل از مقوله‌ای کاملاً معین و مشخص به اسم **سادگی** افتاد که امکان ارزیابی دستورهای پیشنهادی مختلف را به زبان‌شناس بدهد. او مراقب بود که میان هدفِ معطوف به ایجاد مقولهٔ «سادگی زبانی» و اهداف دشوارتر و احتمالاً غیرممکنِ معطوف به ایجاد یک **روال کشف*** یا یک **روال تصمیم‌گیری**** برای دستورها مرز روشنی ترسیم کند و خاطرنشان می‌سازد که «در کمتر حوزه‌ای از علم واقعاً می‌شود برای انتخاب از میان چندین نظریه که جملگی با داده‌های در دسترس سازگارند یک روش کلی عملیِ ماشینی به دست داد» [SS 53]. بااین‌حال چامسکی با عطف توجه خود به حتی هدف فروتنانهٔ ایجاد مقوله‌ای دقیق به اسم **سادگی زبانی** درواقع نخستین گام را به سوی خردگرایی و فرضیهٔ ذاتی‌بودن برداشته بود.

انتقاد از رفتارگرایی

دومین گام را او چند سال بعد و زمانی برداشت که نقدی گزنده

* discovery procedure ** decision procedure

بر کتاب بلندپروازانه، ولی از دید چامسکی پرخطای، روان‌شناس رفتارگرای برجستهٔ امریکایی، بی. اف. اسکینر، به چاپ رساند. اسکینر در کتاب رفتار کلامی تلاش داشت نظریهٔ یادگیری خود را که بر مفاهیمی چون محرک، تقویت، عادت، شرطی‌سازی و پاسخ استوار بود و به‌منظور تبیین صورت‌های نسبتاً سادهٔ یادگیری در حیوانات ساخته شده بود در خدمت توضیح و حتی کنترل صورتی پیچیده از رفتار انسان‌ها، یعنی استفاده از زبان، بگیرد. چامسکی در نقد خود استدلال کرد که تلاش اسکینر برای به‌خدمت‌گیری مفاهیم تبیینی نظریهٔ یادگیری رفتارگرا به‌منظور تبیین زبان انسانی این اصطلاحات را از هرگونه معنای معینی تهی می‌سازد، زیرا «اگر اصطلاحات او را به معنای واقعی‌شان بگیریم توصیف مربوطه تقریباً هیچ جنبه‌ای از رفتار کلامی را پوشش نمی‌دهد و اگر معنای مجازی آنها را در نظر بگیریم توصیف مربوطه هیچ مزیتی بر دیگر صورت‌بندی‌های سنتی گوناگون ندارد.»[۱۰] استدلال‌های مفصل او در رد اجزای گوناگون نظریهٔ اسکینر، گرچه جداجدا نیز تأثیرگذار و قانع‌کننده‌اند، در پرتو نکتهٔ جامع‌تری ارائه می‌شوند که چامسکی در ابتدای مقاله‌اش بر آن تأکید می‌کند و آن نامعقول‌بودن این تصور است که به وسیلهٔ روابط کارکردی ساده بین رویدادهای بیرونی، یعنی محرک و پاسخ، که در نظریهٔ یادگیری رفتارگرا ارائه می‌شود می‌توان رفتار پیچیده‌ای مانند یادگیری زبان در

انسان‌ها را تبیین کرد. اسکینر مدعی بود که نشان داده نقش موجود زنده بی‌اهمیت یا بسیار کم‌اهمیت است، ولی چامسکی در پاسخ گفت «با مطالعهٔ دقیق این کتاب (و تحقیقی که مبنای آن است) آشکار می‌شود که این قبیل ادعاهای شگفت‌انگیز و گزاف به‌هیچ‌روی موجه نیستند.» بلکه به گفتهٔ او «طبعاً انتظار می‌رود که برای پیش‌بینی رفتار یک موجود (یا دستگاه) پیچیده علاوه بر اطلاعاتی دربارهٔ تحریک بیرونی به دانشی دربارهٔ ساختار درونی آن موجود و روش‌های مورد استفادهٔ آن موجود برای پردازش اطلاعاتِ واردشده و تنظیم رفتار خود نیز نیاز باشد. این خصایص موجود زنده به‌طورکلی محصول پیچیدهٔ ساختار فطری آن موجود، سیر رشد آن که به صورت ژنتیکی تعیین می‌شود و تجربه‌های گذشتهٔ آن موجود است.» مشاهده می‌شود که در همین مراحل اولیه نیز چامسکی یادگیری زبان را عملی می‌دانست که به وسیلهٔ نوعی نظام پردازش اطلاعات با یک ساختار فطری پیچیدهٔ خاص انجام می‌شود.

نقد و بررسی نظریهٔ اسکینر علاقهٔ چامسکی به مسئلهٔ فراگیری زبان را تقویت کرد. در نظریهٔ اسکینر از هر گونه توضیح پذیرفتنی دربارهٔ دانش زبانی و به‌طور خاص آن چیزی که چامسکی نحو می‌نامید نشانه‌ای دیده نمی‌شد؛ یعنی آن بخش از دانش زبانی سخنگو که او را قادر می‌سازد که ساختارهای

تعداد نامحدودی از جملات را تشخیص دهد و آن ساختارها را با الگوها و معانی درست مطابقت دهد، مثلاً آن دانش زبان فارسی که الآن دارید از آن استفاده می‌کنید تا زنجیره‌ها یا نمادهایی را که هم‌اکنون دارند از برابر چشمانتان عبور می‌کنند و این جملهٔ بسیار طولانی را می‌سازند رمزگشایی کنید. چامسکی، همان‌طور که دیدیم، به این باور رسیده بود که دستورهای زایشی یا زایا* عبارت‌اند از دستگاه‌هایی برای زایش مجموعه جملات دستوری زبان L برخوردار از سادگی که به تشخیص تعمیم‌های دارای اهمیت زبانی کمک می‌کند. اما در این مقطع تعمق دربارهٔ مسئلهٔ تبیین یادگیری زبان او را به این نتیجه رساند که «کودکی که زبانی را می‌آموزد به یک معنا دستور آن زبان را بر پایهٔ مشاهدهٔ جملات و ناجملات (یعنی تصحیح‌های اجتماع کلامی) برای خودش ساخته است. بررسی تواناییِ واقعی و مشاهده‌شدهٔ سخنگو در تشخیص جملات از ناجملات، سردرآوردن از ابهامات و غیره به‌واقع ما را مجبور به این نتیجه‌گیری می‌کند که این دستور ماهیتی فوق‌العاده پیچیده و انتزاعی دارد و کودک موفق به انجام‌دادن آن چیزی شده که از منظر صوری دست‌کم به‌منزلهٔ شکل قابل‌توجهی از نظریه‌سازی است.» ضمن اینکه این عمل «در مدت زمانی فوق‌العاده کوتاه

* generative grammars

انجام می‌شود، تا حد زیادی ربطی به هوش ندارد و همهٔ کودکان آن را به صورتی مشابه انجام می‌دهند.» این واقعیات نشان می‌دهد (و البته ثابت نمی‌کند) که «انسان‌ها به‌نوعی برای این کار به‌طور خاص طراحی شده‌اند و به یک توانایی داده‌پردازی یا 'فرضیه‌پردازی' ناشناخته و پیچیده مجهزند.» بدین ترتیب این دو مسئله، یعنی مسئلهٔ روش‌شناختیِ محدودکردن دایرهٔ انتخاب نظریه در زبان‌شناسی و مسئلهٔ تبیین یادگیری زبان به هم نزدیک شدند و سرانجام زمانی که چامسکی استلزامات نظری «نظیر روانی» را در نظریهٔ دستور خود پیاده کرد به هم پیوند خوردند.

نظریهٔ معیار

برای پی‌گرفتن «چرخش چامسکیایی» فهم ابهام نظام‌مندی که چامسکی عمداً در این گفته گنجانده ضروری است: **دستور زبان L اساساً نظریه‌ای دربارهٔ زبان L است.** اگر معنای تحت‌اللفظی این جمله را بگیریم اصطلاحات دستور و نظریه به آن نظام‌هایی از قواعد صوریِ آشکار اشاره دارند که زبان‌شناسان حرفه‌ای برای توصیف ساختار زبان‌ها به کار می‌برند. اما از حدود سال ۱۹۶۰ تا حدود سال ۱۹۸۰، یعنی دوره‌ای که به «دوران کلاسیک» چامسکی یا «نظریهٔ معیار» معروف شده، چامسکی این اصطلاحات را در اشاره به دانش درونی زبان سخنگو یا توانش

زبانی او نیز به کار می‌گیرد. توانش یا دانش دستور با کاربست زبان یا کنش فرق دارد، همان‌گونه که دانستن یک نظریهٔ علمی، مثلاً شیمی آلی، با استفاده از آن دانش برای انجام پیش‌بینی‌هایی در موارد خاص یا تولید ترکیبات مفید متفاوت است. توانش زبانی مفهومی است آرمانی و منتزع از گفتار عملی، با این تلقی که «شرایطِ بی‌ارتباط با دستور مانند محدودیت‌های حافظه، حواس‌پرتی، منحرف‌شدن توجه، و علاقه و خطا (چه اتفاقی چه عادی) در به‌کارگیری دانش زبان در کنش واقعی، تأثیری بر آن [دستور] ندارد» [ATS 3]. بنابراین یک نظریهٔ مربوط به توانش سخنگو تنها بخشی از یک نظریهٔ کامل مربوط به استفاده از زبان است، اما بخش بسیار تعیین‌کنندهٔ آن، چون به این واقعیت بنیادی دربارهٔ رفتار زبانی مربوط می‌شود که «سخنگو بر اساس تجربه‌ای محدود و کمابیش تصادفی از زبان می‌تواند گفته‌هایی تولید کند که هم برای خودش و هم برای سایر سخنگویان جدید باشد، اما شنوندگان آنها را بی‌درنگ گفته‌هایی متعلق به زبان موردنظر تشخیص دهند» [LSLT 113]. در دستورهای زایشی ـ گشتاری* تجسم این توانایی را در استفاده از قواعد بازگشتی** می‌توان دید؛ مانند قاعده‌ای که به ما امکان

* transformational generative grammars

** recursive rules

می‌دهد صفاتی مثل very را در عباراتی مانند عبارت زیر تکرار کنیم:

This is potentially a very, very, very, very, very,... etc., long sentence.

این جنبهٔ خلاقانهٔ زبان این تصور را یکسر نامعقول می‌سازد که در یادگیری یک زبان تنها کاری که شخص انجام داده جذب مجموعه جملاتی بوده که در معرض‌شان قرار گرفته است. بلکه باید گفت زبان‌آموز «همچنین از این مجموعه جملات الگوی ساختاری مشخصی را به‌نوعی منتزع کرده و آموخته؛ الگویی که این جملات با آن جورند و او می‌تواند با ساختن جملات جدیدِ سازگار با این الگوی ساختاری عناصر جدیدی به ذخیرهٔ زبانی‌اش اضافه کند.» توانش زبانی، مثل نظریه، شخص را قادر می‌سازد که از آنچه مشاهده شده «فراتر برود». توانش آن «نظریهٔ تلویحی» زبان است که سخنگویان به‌نحوی آموخته‌اند و همان چیزی است که چامسکی هنگام به کاربردن این اصطلاح به معنای روان‌شناختی‌اش از آن با عنوان «دستور زبان L» یاد می‌کند.

پیشتر دیدیم که دیدگاه چامسکی دربارهٔ نظریه‌ها تحت تأثیر انتقادهای گودمن و کواین از تجربه‌گرایی منطقی بود. به‌خصوص چامسکی این نظر را قبول داشت که هرگز با تجربه نمی‌توان نظریه‌ای علمی را به شکلی قطعی به نظریهٔ علمی دیگر ترجیح

داد. این واقعیت کلی دربارهٔ نظریه‌ها به «برهان کمبود محرک»* هم معروف است. براساس دیدگاه خردگرایانهٔ چامسکی دربارهٔ دانش، توضیح توانایی انسان‌ها در ایجاد آن نوع نظام‌های غنی و پیچیدهٔ دانش معمولی که از آنها برخوردارند، از قبیل توانش زبانی، بر پایهٔ این فرض که انسان‌ها آن نظام‌ها را به نحوی از شواهد تجربی محدود و ناقص استنتاج می‌کنند غیرممکن است. برای حل این مسأله که جیمز مگیلورِی[11] آن را «مسئلهٔ افلاطون» می‌نامد (بر اساس حکایت معروف آن غلامکِ مکالمهٔ منون[12] که هندسه را «ذاتاً بلد بود») چامسکی به این فرضیه رسید که کودکان از همان بدو تولد به چیزی مجهزند که مانند یک نظریهٔ فطری زبان عمل می‌کند و ساختار بنیادی همهٔ زبان‌های انسانی را تعیین می‌کند. احتمالاً او چند نظر دیگر را هم دربارهٔ نظریه‌ها قبول داشت: مثل این نظر که مشاهده به‌نوعی «نظریه‌بنیاد»** است، به این معنا که شخص باید نوعی نظریه یا فرضیهٔ پیشینی دربارهٔ آنچه در جستجوی آن است داشته باشد تا آن را ببیند؛ و این نظر که هیچ نوع «منطق کشفی» وجود ندارد که دانشمندان را قادر سازد که به مدد روالی ماشینی به حقیقت اشیا پی ببرند. آرای مبتنی بر شعور عام دیگری هم دربارهٔ ماهیت نظریه‌ها

* poverty of the stimulus argument

** theory-dependent

هست که چه‌بسا بر شکل‌گیری تفکر او در آن زمان بی‌تأثیر نبوده‌اند، مثل این آرا: نظریه‌ها دربارهٔ انواع خاصی از اشیا یا وقایع هستند، مثلاً دربارهٔ عامل بیماری ایدز، نه دربارهٔ «اشیا به‌طورکلی»؛ نظریه‌ها گاه باعث می‌شوند دید ما به اشیا عوض شود، مثلاً «برآمدن خورشید» تبدیل می‌شود به «چرخش زمین»؛ نظریه‌ها متشکل‌اند از فرضیه‌هایی که از مرز مشاهدات مستقیم فراتر می‌روند، مثلاً: «جهان پر است از مادهٔ سیاه»؛ و اینکه نظریه‌ها گاه تلویحی یا ناخودآگاهند، مثلاً «آدم نمی‌تواند چیزی را که هیچ وقت نداشته از دست بدهد.» (که شاید نکته‌ای باشد که به آن معتقدید، ولی هیچ‌گاه به این صراحت بیانش نکرده‌اید).

چامسکی با بیان این جمله که **دستور زبان L اساساً نظریه‌ای دربارهٔ زبان L است** می‌خواست قیاسی صورت دهد بین کار زبان‌شناس در ساختن دستور زبان و کار کودک در یادگیری زبان اول و هر دو را کارهایی از سنخ «نظریه‌سازی» می‌دانست. ولی این قیاس واقعاً چقدر درست است؟ زبان‌شناس برای یادگیری آنچه تعمیمی ارزشمند دربارهٔ زبانِ مورد مطالعه‌اش محسوب می‌شود باید روندی طاقت‌فرسا و طولانی از «گمانه‌زنی و گمانه‌شکنی» را طی کند، درحالی‌که کودک بی‌هیچ یا اندکی آموزش آشکار و در مدت زمانی فوق‌العاده کوتاه بر دستور زبان اولی که در معرضش قرار می‌گیرد تسلط می‌یابد. چنین قیاسی ظاهراً وارد نیست، زیرا کودکان در فراگیری

دستور زبان L قطعاً موفق می‌شوند (به معنای روان‌شناختی) درحالی‌که زبان‌شناس در ساختن دستور زبان L شاید موفق شود، شاید نشود (به معنای علمی). اما از دیدگاه چامسکی این تفاوت نه‌تنها قیاس موردنظر را از اعتبار ساقط نمی‌کند، بلکه به انگیزهٔ اصلی طرح «فرضیهٔ فطری‌بودن» بدل می‌شود:[۱۳]

> واضح می‌نماید که فراگیری زبان مبتنی است بر پی‌بردن کودک به آنچه از منظر صوری نظریه‌ای است ژرف و انتزاعی ــ دستور زایای زبان او ــ که بسیاری از مفاهیم و اصول آن ارتباط چندانی با ازسرگذراندن سلسله‌ای طولانی و پیچیده از مراحل شبه‌استنتاجیِ ناخودآگاه ندارد. با درنظرگرفتن ماهیت دستورِ فراگرفته‌شده، کیفیت نازل و دامنهٔ بسیار محدود داده‌های در دسترس، یک‌دستی اعجاب‌آور دستورهای به‌دست‌آمده و عدم وابستگی آنها به هوش، انگیزش و وضعیت عاطفی، آن هم در گستره‌ای وسیع از تنوع و گوناگونی، نمی‌توان انتظار داشت که بخش عمدهٔ ساختار زبان را موجودی بتواند بیاموزد که در ابتدا هیچ اطلاعی از ماهیت کلی آن ندارد. [ATS 58]

به عبارت دیگر، برای توضیح فراگیری زبان اول، اگر فرض کنیم آنچه فراگیری می‌شود نوعی «نظریه» است، نامعقول نیست

اگر این فرضیه را مطرح کنیم که کودکان دارای نوعی **دستگاه فراگیری زبانِ*** (LAD) فطری و نوع ـ ویژه‌اند که برای یادگیری «دستورزبان L» به‌نوعی آن را به کار می‌اندازند. دستگاه فراگیری زبان (LAD) همان کارکردی را برای کودک دارد که روال **کشف** برای زبان‌شناس (اگر اصلاً کارکردی برای روال کشف متصور باشد)، چون روش قابل اعتمادی برای رسیدن به «دستور زبان L» برمبنای قرارگیری در معرض پیکره‌ای از گفته‌های زبان L فراهم می‌کند. زبان‌شناس هیچ تصور اولیه‌ای دربارهٔ ماهیت این دستگاه ندارد، اما منطقاً می‌تواند بپذیرد که این دستگاه برای همهٔ زبان‌های طبیعی به یک نسبت خوب عمل می‌کند، چون کودکان را به یادگیری موفقیت‌آمیز دستور هر زبان طبیعی‌ای که در اوان کودکی در معرضش قرار می‌گیرند قادر می‌سازد. بسیار بعید است که میان گونه‌های انسانی، از لحاظ ساختار این استعداد فطریِ خاص چندان تفاوتی باشد، چون مثلاً کودک ژاپنی‌تباری که در لندن بزرگ شود انگلیسی یاد می‌گیرد و کودک انگلیسی‌تباری که در ژاپن بزرگ شود ژاپنی می‌آموزد. برای توضیح این واقعیات پایه معقول می‌نماید اگر تصور کنیم که دستگاه فراگیری زبان دارای نوعی طرح شناختی کلی برای همهٔ زبان‌های انسانی است.[۱۴]

* language acquisition device

این شیوهٔ استدلال چامسکی را ناچار کرد به کار تعیین نوعی ملاک سادگی زبانی برای انتخاب یک دستور زبانی از میان دستورهای زبانی پیشنهادی، به چشم جستجوی اصول یک **دستور همگانی*** نگاه کند. در چارچوب نظریهٔ معیار (که از جنبه‌های نظریهٔ نحو[۱۵] به این سو مطرح شد) هدفِ معطوف به ایجاد یک سنجهٔ ارزیابی بازتعریف و تبدیل می‌شود به هدفِ معطوف به کشف **همگانی‌های زبان****، یعنی «فرض‌های عام دربارهٔ طبیعت زبان... که از آنها بتوان ویژگی‌های خاص دستور هر زبان را استنتاج کرد» [ATS 46]. **دستور همگانی** [UG] عبارت است از «نظامی از اصول، شرایط، و قواعد که اجزا یا خصوصیات همهٔ زبان‌های انسانی‌اند، آن هم نه فقط بر حسب تصادف بلکه برحسب ضرورت ـ البته منظور ضرورت زیستی است نه ضرورت منطقی» [RL 29]. از آنجا که دستور همگانی بیان‌گر «گوهر زبان انسانی» است می‌تواند در حکم توصیفی هم باشد از آنچه «یادگیری زبان باید به آن دست یابد» و بدین ترتیب سرنخی برای فهم ساختار دستگاه فراگیری زبان به دست خواهد داد. به‌خصوص اینکه اگر برای ساده‌سازی بحث فرض را بر این بگذاریم که یادگیری زبان آنی انجام می‌گیرد، آنگاه هر «فرضیهٔ فطری‌بودنی» که به ساختار دستگاه فراگیری زبان

* universal grammar

** linguistic universals

انسانی مربوط باشد متشکل خواهد بود از «اصول تحلیل مقدماتی و پیشانظریه‌ایِ داده‌ها به‌مثابه تجربه...؛ خصوصیات دستور همگانی که تعیین‌کنندهٔ ماهیت آن چیزی است که فراگرفته می‌شود... و چه‌بسا اصول دیگر» [RL 34]. بدین ترتیب چامسکی این فرضیه را مطرح کرد که رویارویی اولیّهٔ کودک با یک زبان قاعدتاً بر نوعی «نظریهٔ زبانِ» فطریِ پیشینی متکی است و نیز اینکه اصول دستور همگانی را می‌توان خصوصیت فطری ذهن انسان تعبیر کرد.

بااین‌همه او تأکید می‌کند که چنین فرضیهٔ به‌غایت آرمانی‌ای تنها سرآغازی برای پژوهش‌های بیشتر است، چون اصلاً شاید مشخص شود که لازم است در این فرض که فراگیری زبان آنی است بازنگری صورت گیرد و در نتیجه مجبور شویم این فرض را که برخی خصوصیات دستور همگانی در مرحلهٔ آغازی وجود دارند اصلاح کنیم. همچنین شاید مشخص شود که دستگاه فراگیری زبان تنها می‌تواند به کمک دیگر قوای ذهن عمل کند، مانند قوای سازندهٔ «درک مبتنی بر شعور عامِ»* ما از جهان‌های طبیعی و اجتماعی. درواقع راه‌های زیادی برای ابطال فرضیهٔ پژوهش آغازی وجود دارد؛ همین بس که همهٔ اینها مستلزم انواع خاصی از شواهد تجربی است. پس این هم نمونهٔ

* commonsense understanding

دیگری است از اتکای روش‌شناسی علمی چامسکی بر رسانیدن صورت‌بندی‌ای دقیق، ولی ناکارآمد به نتیجه‌ای غیرقابل‌قبول. او درواقع با این کار جامعهٔ علمی را به تلاش برای اثبات درستی یا نادرستی نظراتش دعوت کرد. دعوتی که بسیاری از پژوهندگان پذیرای آن شدند و بدین طریق انقلابی علمی در زبان‌شناسی و حوزه‌های وابسته پدید آوردند.[۱۶]

از این نظر مهم‌ترین نقش چامسکی در زبان‌شناسی و حوزه‌های تحقیقاتی وابسته را می‌توان طراحی یک **برنامهٔ پژوهشی*** دانست؛ برنامه‌ای که مطالعهٔ زبان و ذهن را بتوان در چارچوب آن به سوی کسب بینش‌هایی عمیق و مهم دربارهٔ ماهیت خاص استعداد شناختی انسان پیش برد. بیشتر حوزه‌های علوم اجتماعی در قرن بیستم متأثر از تجربه‌گرایی منطقی در فلسفه، رفتارگرایی در روان‌شناسی و توصیف‌گرایی در زبان‌شناسی بودند؛ نگرش‌هایی که بنیان همگی‌شان بر آن بود که مطالعهٔ ذهن انسان نه امکان دارد و نه ارزش علمی. پیشنهادهای چامسکی برای ایجاد «علم ذهن»** با استفاده از بررسی دستورزبان به‌مثابهٔ نقطهٔ ورود برای بسیاری از پژوهشگران گزینه‌ای جدید و چالشی فکری به شمار می‌رفت.

گاه ادعا می‌شود که فعالیت‌های چامسکی در دههٔ ۱۹۶۰

* research programme ** science of mind

«انقلابی علمی» در زبان‌شناسی و روان‌شناسی به وجود آورد، اما خود چامسکی با آن تواضع خاص خود در تأیید این ادعاها احتیاط به خرج می‌دهد[۱۷] و به جای طرح ادعای بدیع یا انقلابی‌بودن دیدگاه‌هایش دربارهٔ دستور همگانی و فطری‌بودن با استناد به تاریخ فلسفه و زبان‌شناسی استدلال می‌کند که دیدگاه‌هایش را درواقع بهتر است احیای آرایی دانست که چندین قرن وجود داشته، ولی فلسفه و علم در قرن بیستم آنها را تا حد زیادی فراموش کرده بود.

زبان‌شناسی دکارتی

نظریهٔ «انقلابی» چامسکی همچون تیری بود که بر قلب پارادایم تجربه‌گرایی حاکم بر دههٔ ۱۹۵۰ نشست. از دید اکثر پژوهشگرانِ این دوره «دلیلی برای تردید در این اعتقاد لنرد بلومفیلد، برتراند راسل، و به‌طورکلی زبان‌شناسان، روان‌شناسان، و فیلسوفان اثبات‌گرا وجود نداشت که به‌زودی چارچوب روان‌شناسیِ مبتنی بر محرک و پاسخ تا آنجا گسترش خواهد یافت که تبیینی قانع‌کننده و رضایت‌بخش برای اسرارآمیزترین توانایی‌های انسان به دست خواهد داد» [LM 2]. توسعهٔ فناوری کامپیوتر و نظریهٔ اطلاعات نیز به خیلی‌ها باورانده بود که فقط چند قدم تا «ترجمهٔ ماشینی» گفتار انسان باقی است. اما در پایان این دهه اعتماد به این رویکرد تجربه‌گرایانه به مطالعهٔ دانش انسانی رو

به کاستی گذاشت و چامسکی با نشان‌دادن ناکارآمدی این رویکرد سهم عمده‌ای در این جریان داشت. اما خود چامسکی در این‌باره می‌گوید «به نظرم اتفاقی را که در دهۀ ۱۹۵۰ افتاد می‌توان نوعی هم‌آمیزی و تلاقی دانست بین نظراتی با رنگ‌وبوی سنتی که مدت‌ها فراموش شده بودند و دریافتی نو که امکان آن را به وجود آورد که لااقل به برخی از مسائل سنتی به شیوه‌هایی جدی‌تر از قبل نگاه شود» [PP 8].

چامسکی خاطرنشان می‌کند که «من تا اوایل دهۀ ۱۹۶۰ در زمینۀ تاریخ اندیشه دست به قلم نبردم.»[۱۸] اما به محض آغازکردن این کار سوابق تاریخی رویکردش را در تفکر پیشینیان یافت؛ در فلسفۀ افلاطون (۴۷۰ـ۳۴۲ ق.م.) که معتقد بود دانش به‌یادآوردن است؛ در آثار رنه دکارت (۱۵۹۶ـ۱۶۵۰) ریاضی‌دان و فیلسوف بزرگ قرن هفدهم؛ در آثار پیروان دکارت مانند دستوریان پورت رویال؛ و در اندیشه‌های ویلهلم فون هومبولت[۱۹] (۱۷۶۷ـ۱۸۳۵) زبان‌شناس قرن نوزدهم و چارلز سندرز پرس[۲۰] (۱۸۳۹ـ۱۹۱۴) فیلسوف عملگرای امریکایی. جدی‌شدن علاقۀ چامسکی به رهگیری تبار تاریخی آن نوع خردگرایی که مورد توجه او بود به سال ۱۹۶۴ برمی‌گردد که عضو شورای انجمن‌های فرهیختگان امریکا بود و نشانه‌های این علاقه را می‌توان در سخنرانی‌های او در همان سال در دانشگاه پرینستون مشاهده کرد. مطالعات او دربارۀ تاریخچۀ

آرا و نظرات خردگرایان در خصوص زبان انسانی و دانش انسانی بعداً در کتاب زبان‌شناسی دکارتی: بابی در تاریخ تفکرات خردگرایانه[21] (۱۹۶۶) منتشر شد و پس از آن بخش‌هایی از این پژوهش تاریخی در بسیاری از نوشته‌هایش آمد.

از دلایل جلب توجه چامسکی به افکار دکارت علاقهٔ آن اندیشمند به پدیدهٔ خلاقیت انسانی بود. دکارت امکان تبیین یا پیش‌بینی فعالیت‌های ذهنی انسان، به‌خصوص استفاده از زبان و اِعمال اراده را به وسیلهٔ قوانین مکانیکی مردود می‌دانست. چامسکی از کشف محدودیت‌های تبیین فیزیکی توسط دکارت با عنوان «نخستین انقلاب شناختی» یاد می‌کند. مثلاً دکارت می‌نویسد «این واقعیتِ بس در خور ملاحظه‌ای است که آدمی، هرچقدر زایل‌عقل و کندذهن و حتی سفیه، می‌تواند کلمات را کنار هم چیده کلامی بهر ابراز مافی‌الضمیر خویش بسازد، حال آنکه حیوان، هرچقدر کامل و برخوردار از بهترین شرایط، از انجام این معنی عاجز است» [CL 116-117]. از دید دکارت حیواناتِ دیگر جز انسان چیزی نیستند جز «آلت‌های خودکار» که رفتارشان اصولاً بر همان اساس قابل توضیح است که رفتار ماشین‌ها و درواقع همهٔ اشیای فیزیکی، یعنی به وسیلهٔ قوانین فیزیکی‌ای که فرض را بر این می‌گذارند که همهٔ نیروها از راه تماس منتقل می‌شوند. اما دکارت می‌گوید که توانایی‌های انسان برای «اندیشیدن»، «تصمیم‌گیری» و استفادهٔ خلاقانه از زبان را

نمی‌توان به این شیوه توضیح داد. تبیین این توانایی‌های خاص انسان از دید دکارت مستلزم اعتقاد به وجود «تصورات فطری» است که در «نفس» غیرمادی یا به‌اصطلاح res cogitans منزل دارند؛ «شیء اندیشنده»ای که به باور او و پیروانش به‌کل جدای از جسم فیزیکی است.

البته چامسکی ثنویت متافیزیکی دکارت را قبول ندارد و معتقد است که آن «تصورات فطری» که زبان انسانی را امکان‌پذیر می‌سازند در ساختار زیستی یا بیولوژیک ما جای دارند و به‌نوعی داخل مغز ما سیم‌کشی شده‌اند، گرچه اعتقاد دارد که روان‌شناسی دکارتی، حتی «با وجود همهٔ ضعف‌ها و کاستی‌هایش مبحثی است که باید جدی‌اش گرفت» [LM 7]. این بحث از آن رو جدی است که دلالت بر این واقعیت دارد که برخی خصوصیات قلمرو شناختی انسان، از قبیل خلاقیت، رهایی از سلطهٔ محرک، و پیچیدگی را نمی‌توان با اصول یادگیری «تجربه‌گرایانه» تبیین کرد. چامسکی از این نظر با دکارت هم‌عقیده است که «جنبهٔ خلاقانهٔ استفادهٔ معمولی از زبان یکی از عوامل بنیادین متمایزکنندهٔ زبان انسانی از هر گونه نظام شناخته‌شدهٔ ارتباطی در میان حیوانات به حساب می‌آید» [LM 100].

اما جنبهٔ دیگری از «دکارت‌گرایی» چامسکی هم هست که کمتر درباره‌اش اظهارنظر شده و آن استفادهٔ او از روش‌های صوری و ریاضی و مفروضات آرمانی‌کننده است که یادآور

همان فنون و مفروضاتی‌اند که دکارت در آثار معروفش دربارهٔ روش علمی یعنی گفتار در روش[۲۲] (۱۶۳۷) و قواعدی برای هدایت ذهن[۲۳] (۱۶۲۸) به آنها پرداخته است. دکارت معتقد بود که ذهنِ آدمی را خداوند به «فروغ طبیعی خرد» مجهز کرده و آدمی به مدد آن می‌تواند به معرفتی معتبر از جهان طبیعی نایل شود. بااین‌حال ما باید راه استفادهٔ صحیح از این موهبت ذاتی را که به «شعور عام دکارتی» نیز معروف است بیاموزیم و این کار هم نیازمند پیروی از برخی قواعد مربوط به روش است. از جملهٔ مهم‌ترین قواعدی که دکارت توصیه می‌کرد می‌توان به این موارد اشاره کرد: در تحقیق دربارهٔ هر مسئلهٔ پیچیده‌ای کار را باید با تقسیم مسئله به بخش‌های ساده‌تر شروع کرد و ابتدا مسائل ساده را حل کرد و بعد به سراغ مسائل پیچیده‌تر و دشوارتر رفت؛ از اصطلاحات نظری کلیدی باید تعاریف دقیق به دست داد؛ و تلاش کرد تا حد امکان از روش‌های ریاضی و صوری استفاده شود. چامسکی بعدها در نظریه‌پردازی‌هایش دربارهٔ استعداد علم‌سازی انسان از وجود نوعی فهم شهودی از «سادگی» یا «طبیعی‌بودن مفاهیم»* سخن می‌گوید که راهنمای ساختن نظریهٔ علمی است و شامل اصولی است همچون کم‌کوشی**، تقارن، و حشونبودن — خویشاوند امروزی‌شدهٔ شعور عام دکارتی.[۲۴]

* conceptual naturalness ** economy

چامسکی به پیروی از این توصیهٔ روش‌شناختی پیوسته بر امکان پیشرفت در بررسی علمی زبان و ذهن در چارچوب برخی «انتزاع‌ها» یا مفروضات آرمانی‌کننده تأکید کرده؛ مانند فرض امکان بررسی توانش جدای از کنش، یا فرض امکان بررسی مؤثر نحو (به معنای درون‌گرایانهٔ وسیع آن) جدای از معناشناسی (یعنی مطالعهٔ ارتباط زبان با جهان)، یا فرض امکان آنی‌دانستن یادگیری زبان، و از این قبیل. اینها را چامسکی «فرضیه‌های کاربردی»ای می‌داند که فقط براساس «موفقیت حاصل‌شده هنگام استفاده» [LM 111] توجیه‌شدنی‌اند. او معتقد است که این مفروضات آرمانی‌کننده فعلاً توجیه‌پذیرند، زیرا «نتایج فراوان کاملاً روشن و دقیقی بر پایهٔ این انتزاع[ها] به دست آمده است.» اما اصلاً انکار نمی‌کند که شاید درنهایت مجبور شویم برای حصول پیشرفت‌های بیشتر در زمینهٔ بررسی زبان و ذهن آنها را وانهیم [LM 112]. این روش، یعنی حداکثر بهره‌برداری از نظریه‌ای دقیق، ولی ناکارآمد، برای کشف دلایل ناکارآمدی آن، از محورهای اصلی رویکرد چامسکی به علم است و به کمک آن به دلایل عبور زبان‌شناسی از یک سلسله مراحل که فیلسوفان علم به آنها «چرخش‌های تدریجی مسئله»* می‌گویند پی می‌بریم؛ مراحلی که از نظریهٔ

* progressive problem shifts

معیار در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ آغاز می‌شود و به رویکرد اصول و پارامترها در دههٔ ۱۹۸۰ و سپس برنامهٔ کمینه‌گرا* در دههٔ ۹۰ می‌انجامد.

و: کار شما خیلی دکارتی است، نه؟ منظورم به‌طور مشخص رویکرد روش‌شناختی شما به علم است.

چ: همه‌اش دکارتی است. نه فقط در زمینهٔ روش‌ها. حتی نتیجه‌گیری‌ها هم دکارتی است. فرض بگیرید مثلاً دریافت دکارتی از نحوهٔ سازمان‌یافتگی ذهن. درست است که فیزیک او خیلی سریع فروپاشید، ولی آن روان‌شناسی و آن چیزی که تبدیل شد به نوروفیزیولوژی، اینها به قوت خود باقی است و نسبتاً صحیح به نظر می‌رسد.

و: ولی من منظورم روش‌های دکارتی بود، قواعدش برای هدایت ذهن، تقسیم یک مسئلهٔ پیچیده به بخش‌های ساده‌تر، اینکه در وهلهٔ اول به مسائل ساده‌تر پرداخته شود، اینکه حتی‌المقدور از مدل‌های ریاضی صوری استفاده بشود و از این قبیل، در مقایسه با مثلاً تلاش برای تقلیل همه چیز به فیزیک.

چ: خب علم یعنی همین. تقلیل‌گرایی که جزو علم نیست. اگر به

* Minimalist Program

تاریخ علم نگاه کنید جسته‌گریخته به تقلیل برمی‌خورید، ولی نه آنقدرها. شیمی و فیزیک را در نظر بگیرید. تا دهـهٔ ۱۹۳۰ شیمی را نمی‌شد به فیزیک ربـط داد و شـیمی هـیچ وقت بـه فیزیک کلاسیک تقلیل پیدا نکرد. اتفاقی که افتاد این بـود کـه فیزیک مجبور شد به انقلابی شدید تن بدهد ــ انقلاب نـظریهٔ کوانتوم ــ تا بتواند با شیمی که تغییر نکرده بود یکی شود. همین قضیه در مورد بررسی ذهن هم می‌شود که اتفاق بیفتد.

و: ولی این تصور خیلی عـجولانه است کـه داریـم بـه آنـجا می‌رسیم که بتوانیم روان‌شناسی را به نوروساینس* تـقلیل دهیم، نیست؟

چ: نه فقط عـجولانه، بلکه احمقانه است. اگر به علوم دقیقه** نگاه کنید می‌بینید قضیه ایـن‌طورها هـم نـیست. عـلوم پـایه یک‌به‌یک باید به‌شدت متحول شوند تا بتوانند با علوم سطح بالا که تغییر نکرده‌اند یکی شوند.

و: بـا ایـن حسـاب اگـر ایـن تـجربه را بـه نـوروساینس و روان‌شناسی شناختی منتقل کنید در آن صورت فکر می‌کنید که حتی قبل از اینکه به فکر تقلیل روان‌شناسی بیفتیم تحولی عظیم در شناخت ما نسبت به مغز رخ می‌دهد؟

چ: ببینید، در دهـهٔ ۱۹۲۰ اصلاً نمی‌شد پیش‌بینی کرد که شیمی

* neuroscience

** hard sciences

و فیزیک با هم مرتبط خواهند شد و چگونه. ضمن اینکه آنها حوزه‌هایی هستند که به‌مراتب شناخته‌شده‌تر از اینها هستند. به چند قرن قبل‌تر هم برگردید همین است. آن موقع هم نمی‌شد پیش‌بینی کرد که نظریهٔ الکترومغناطیس به علم مکانیک تقلیل پیدا می‌کند. بعداً دیدیم که کرد، ولی آن موقع نمی‌شد پیش‌بینی کرد. در این موارد که عملاً هیچ چیز دربارهٔ مغز نمی‌دانیم. گمانه‌زنی می‌توانیم بکنیم، ولی زیاد فایده ندارد.

جای‌جای تاریخ علم پر است از نظریه‌های ردشده که با مطالعهٔ آنها می‌توان به نگاهی واقع‌بینانه رسید و فهمید که پیشرفت واقعی در زمینهٔ شناخت انسان چه اندازه دشوار است. چامسکی نیز در پژوهش‌های تاریخی خود در زمینهٔ تاریخ زبان‌شناسی دستور پورت رویالِ رایج در سال ۱۶۶۰ را از نخستین گام‌ها در جهت استوارکردن بررسی زبان بر اصول و مبانی دکارتی قلمداد کرده است. دستوریان پورت رویال علاقه‌مند به تدوین یک «دستور فلسفی» بودند که اصول زیربنایی مشترکِ ساختار تعابیر در زبان‌های محلی مثل فرانسه را آشکار کند و در نتیجه با سنت مدرسی که تقریباً فقط بر لاتین تمرکز داشت قطع پیوند کردند. چامسکی این دانشمندان را می‌ستاید که به اهمیت گروه‌ها به عنوان اجزای کلیدی ساخت

دستوری پی برده بودند و به‌نوعی از همان تمایز موردنظر خود او بین «ژرف‌ساخت» و «روساخت» سخن می‌گفتند، از این نظر که بین جنبهٔ فیزیکی گفتار، الگوی آوایی، و آن معانی یا گزاره‌های زیربناییِ به‌گفتاردرآمده تمایز قایل بودند.

او همچنین آثار زبان‌شناس آلمانی، ویلهلم فون هومبولت، را مطالعه کرد که مانند دکارتی‌ها بر جنبهٔ خلاق کاربست زبان تأکید داشت و کسی بود که در اوایل قرن نوزدهم به تعمق در این‌باره پرداخت که «استفادهٔ نامحدود از وسایل محدود» چگونه برای زبان‌ها ممکن است. اما فون هومبولت هرچند به‌درستی توضیح خلاقیت را مسئلهٔ کلیدی نظریهٔ زبانی تشخیص داد، واقعاً نظریه‌ای برای توضیح این موضوع نداشت. اما به گفتهٔ چامسکی:

چ: ... این مسئله کلاً در مورد مسائل مربوط به انسان صادق است. هیچ نظریه‌ای وجود ندارد. خیلی سخت است دیگر. نظریه‌ها را در حوزه‌های خیلی باریک و محدودی می‌شود تولید کرد. حتی در فیزیک که الآن به حداقل پیچیدگی رسیده‌ایم، چنین کاری حالاحالاها شدنی نیست. به همین خاطر است که زبان‌شناسی نتیجه‌بخش است. آن هم در حوزه‌های خیلی خاص. مسئلهٔ خلاقیت را در نظر بگیرید. برگردیم سر این مسئله. این تصور هومبولتی را در نظر

بگیرید که داریم استفادهٔ نامحدود از وسایل محدود را بررسی می‌کنیم. ولی ما این مسئله را بررسی نمی‌کنیم. ما داریم وسایل را بررسی می‌کنیم. استفاده را بررسی نمی‌کنیم که. بررسی استفاده از وسایل نامحدود حالاحالاها شدنی نیست. خیلی‌خیلی سخت است. هیچ نظریه‌ای دربارهٔ استفاده وجود ندارد. همین طور است در مورد مثلاً روبات‌شناسی یا اینکه حرکت را چطور سازمان‌دهی می‌کنید. مثلاً اینکه من چطور برای برداشتن فنجان دستم را دراز می‌کنم. الآن معلوم شده که این مسئلهٔ خیلی سختی است. سیگنال می‌رود به آرنج من؛ یک نوع برنامهٔ موضعی در کار است؛ خیلی پیچیده است. نظرات جالبی در این باره هست، مخصوصاً در مورد سوسک‌ها. ولی اگر بپرسید که مثلاً سوسک چرا دارد سمت چپ می‌رود کسی نمی‌داند. حتی از این سؤال‌ها هم نمی‌کنید. هیچ چارچوبی وجود ندارد که اصلاً بتوان این سؤال را در آن مطرح کرد. این اصلاً مسئله‌ای نیست که بدانیم چطور با آن برخورد کنیم.

چامسکی همچنین حین پژوهش‌های تاریخی‌اش به مقاله‌ای مهجور از عملگرای امریکایی، چارلز سندرز پرس، برخورد با عنوان «منطق گمانه‌زنی»[۲۵] که در آن بحث کرده که تاریخ علم نشان می‌دهد که باید نوعی «غریزهٔ گمانه‌زنی» ذاتی وجود داشته

باشد که انسان‌ها را قادر می‌سازد گمانه‌های صحیحی دربارهٔ قوانین طبیعت بزنند: «ذهن بشر دارای نوعی سازش طبیعی برای تجسم انواع و اقسام نظریات صحیح است... اگر بشر از موهبت داشتن ذهنی متناسب با نیازهایش برخوردار نبود توان کسب هیچ دانشی را نمی‌داشت» [LM 91]. پرس این قابلیت استدلال برای رسیدن به بهترین فرضیه را «گمانه‌زنی»* نام می‌نهد و آن را از «استقرا»ی صرف که به گفتهٔ او «هیچ نوآوری و ابتکاری در خود ندارد و فقط پیشنهادی را که قبلاً مطرح شده می‌آزماید» متمایز می‌سازد. چامسکی پس از اطلاع از این نظر به این فکر می‌افتد که شاید بتوان یک «منطق گمانه‌زنی پرسی» درست کرد که استعدادهای ذاتیِ سازندهٔ هوش انسان، و در کنار آن محدودیت‌های ذاتی آن، را توصیف کند. با پیگیری همین خط فکری بود که در دههٔ ۱۹۷۰ او یک برنامهٔ پژوهشی کلی برای توسعهٔ روان‌شناسی شناختی و تبدیل آن به یک علم ذهن واقعی پیشنهاد کرد.

زبان و ذهن

همزمان با شکل‌گیری نظریهٔ معیار رفته‌رفته مشخص گردید که رویکرد چامسکی به مسئلهٔ بررسی زبان را می‌توان در حکم

* abduction

الگویی برای رویکردی کلی‌تر به روان‌شناسی در نظر گرفت. این فرض هم در کتاب زبان و ذهن[۲۶] (۱۹۶۶) آشکار است کـه در آن چامسکی ادعا می‌کند که «... بررسی زبان باید جایگاهی محوری در روان‌شناسی عمومی داشته باشد» [LM 99] و هم در دیگـر نوشته‌های او در این دوره، مثلاً آنجا که می‌گوید:

هم دستور یک زبان خاص و هم یک نظریهٔ عام زبان در وهلهٔ نخست به‌لحاظ بینشی مورد توجهند کـه دربـارهٔ مـاهیت فرآیندهای ذهنی، سازوکارهای ادراک و تولید، و سـازوکار فراگیری دانش به دست می‌دهند... کاملاً بدیهی می‌نماید کـه پژوهش زبانی در درون این چارچوب کلی است کـه تـوجیه فکری‌اش را پیدا می‌کند.[۲۷]

اما این دیدگاه واضح‌تر از هـر جـا در فـصل نـخست کـتاب تأملاتی دربارهٔ زبان[۲۸] بیان می‌شود که او می‌کوشد تـوضیح دهـد چگونه با بررسی خـصوصیات زبـان‌های طـبیعی «مـی‌توانـیم امیدوار باشیم که شناختی از ویژگی‌های خاص هـوش بشـری حاصل کنیم.»

یک دلیل برای بررسی زبان ــ و برای من شخصاً قانع‌کننده‌ترین دلیل ــ آن است که انسان وسوسه می‌شود کـه زبـان را بـه

اصطلاح قدما «آیینهٔ ذهن» بداند. منظور من از این گفته فقط این نیست که مفاهیم بیان‌شده و تمایزهای ایجادشده در کاربست معمولی زبان به ما بینشی دربارهٔ الگوهای تفکر و عالم «شعور عام» که ساختهٔ ذهن انسان است می‌دهد. آنچه، برای من لااقل، بیشتر کنجکاوی‌برانگیز است این امکان است که با بررسی زبان به کشف آن اصول انتزاعی‌ای نایل شویم که به ضرورت زیستی و نه تصادف تاریخیِ صرف جهانی‌اند و ریشه در ویژگی‌های ذهنی نوع بشر دارند. [RL 4]

او به نقل گفته‌ای از برتراند راسل از اثر کلاسیک او با عنوان دانش انسان: دامنه و حدود آن[۲۹] (۱۹۴۸) می‌پردازد که راسل در آن پرسیده: «چگونه است که انسان‌ها که تماس‌هایشان با جهان تماس‌هایی مختصر، شخصی، و محدود است، بااین‌حال قادرند آنقدر که می‌دانند بدانند؟» و در ادامه هم پاسخ‌های شکاکان و هم پاسخ‌های تجربه‌گرایان به این پرسش را رد می‌کند تا راه را برای بحثی در مورد رویکرد زیستی ـ خردگرایانهٔ خودش هموار سازد. شکاکان در پاسخ به این پرسش انکار می‌کنند که ما انسان‌ها واقعاً از دانش مهمی برخورداریم و تجربه‌گرایان می‌گویند ما دانشمان را از طریق استقرا از تجربه‌های حسی کسب می‌کنیم. اما از دید چامسکی پاسخ پرسش راسل در این واقعیت نهفته است که:

> نظام‌های باور ما آن نظام‌هایی است که ذهن، به عنوان ساختاری زیستی، برای ساختن آنها طراحی شده است. ما به دلیل طرح خاصی که ذهن‌مان دارد تجربه‌ها را آن‌طور تفسیر می‌کنیم که می‌کنیم. ما زمانی کسب دانش می‌کنیم که «ایده‌های درونی خود ذهن» و ساختارهایی که می‌آفریند با ماهیت اشیا سازگار باشند. [RL 7-8]

ظاهراً این هماهنگیِ ازپیش‌برقرار یا پیش‌بنیاد بین ذهن انسان و طبیعت نتیجهٔ میلیون‌ها سال تکامل زیستی نوع بشر است. اما چامسکی تبیین‌های تکامل‌گرایانه را شتابزده و تا حدی بی‌ربط می‌داند، چون اعتقاد دارد که ما دربارهٔ سیر تکامل خود در گذشته فقط می‌توانیم به حدس و گمان بپردازیم. از طرف دیگر محصول نهایی، یعنی ذهن/ مغز انسان، حی و حاضر در اختیارمان است، بنابراین «چرا نباید فراگیری ساختی شناختی همچون زبان را کمابیش همان‌طور که اندامی پیچیده را بررسی می‌کنیم بررسی کنیم؟» [RL 10]، یعنی در حین رشد و بالندگی آن از طفولیت تا بزرگسالی. او خاطرنشان می‌کند «مسئلهٔ عجیبی که در مورد تاریخ تفکر در چند قرن گذشته وجود دارد این است که در قبال رشد فیزیکی و رشد ذهنی رویکردهایی یکسره متفاوت اتخاذ شده است» [RL 9]. در اوایل قرن بیستم نظر غالب در روان‌شناسی اعتقاد به وجود نوعی «نظریهٔ عام

یادگیریِ»* مشترک بین انسان و سایر گونه‌ها بود که تبیین می‌کرد چرا صاحب آن نوع دانش‌هایی که داریم هستیم. حال آنکه در زیست‌شناسی «این نکته بدیهی فرض می‌شود که ساختار فیزیکی موجود زنده به صورت ژنتیکی تعیین می‌شود، گرچه البته تفاوت در زمینهٔ ابعادی چون اندازه، میزان رشد، و غیره تا حدی به عوامل خارجی بستگی خواهد داشت» [RL 9]. چرا همین تصور را در مورد رشد شناختی نداشته باشیم؟ اعتقاد به وجود یک نظریهٔ عام یادگیری «نسبتاً عقیم از کار درآمده» و «اوضاع طوری نیست که بتوان آن را براساس شواهد تجربی یا باورپذیری ذاتی یا قدرت تبیینی توصیه کرد» و هم‌اینک «حکم مانع و سدی عبورناپذیر را در مسیر تحقیقی ثمربخش پیدا کرده، درست همان‌طور که جزمیات مذهبی در قدیم سد راه علوم طبیعی بود» [RL 12].

چامسکی در این مرحله سخنان قبلی خود دربارهٔ مشابهت فراگیری زبان با فرآیند ساختن نظریه را تا حد زیادی کنار می‌گذارد و به سراغ استعاره‌ای آشکارا زیستی، یعنی استعارهٔ رشد اندام‌های بدن، می‌رود تا دربارهٔ پدیدهٔ زبان و دانش انسانیِ کلی‌تر صحبت کند. این استعارهٔ زیستی خاص اواخر دورهٔ کلاسیک اوست که گاه نظریهٔ معیار گسترده** (EST) نامیده می‌شود. البته او بعداً دوباره تغییر مسیر می‌دهد و رویکرد

* general learning theory

** Extended Standard Theory

«اصول و پارامترها» را در پیش می‌گیرد که در آثار جدیدترش دربارهٔ آن بحث کرده است. او در کتاب تأملاتی دربارهٔ زبان (۱۹۷۵) در بحث از نظریهٔ معیار گسترده از ما می‌خواهد به این نکته دقت کنیم که یک «دانشمند بی‌طرف» چگونه به تدوین یک «نظریهٔ یادگیری» برای نوع خاصی مهارت شناختی می‌پردازد:

اولین قدم طبعاً عبارت است از انتخاب یک موجود زنده، O، و یک قلمرو شناختی با حد و مرز مناسب و معقول، D، و تلاش برای ساختن نظریه‌ای که می‌توانیم آن را «نظریهٔ یادگیری برای موجود زنده O در قلمرو D» بنامیم. این نظریه ــ بخوانیدش LT (O,D) ــ را می‌توان نظامی از اصول، یک سازوکار، یا یک کارکرد دانست که یک «درون‌داد» خاص و یک «برون‌داد» خاص دارد (به ترتیب قلمرو و دامنهٔ آن). «درون‌داد» نظام LT (O,D) تحلیل داده‌های موجود در D به‌وسیلهٔ O خواهد بود و «برون‌داد» (که البته نمود درونی دارد، نه نمود آشکار و در معرض دید) نوعی ساختار شناختی خواهد بود. این ساختار شناختی یک جزء از حالت شناختیِ به‌دست‌آمده توسط O محسوب می‌شود. [RL 14]

با این حساب دانشمند بی‌طرف ما که نظام‌مند و منطقی پیش می‌رود باید پس از آن در تحقیق خود مراحل زیر را طی کند:

تعیین قلمرو شناختی D.

تعیین اینکه O چگونه داده‌ها را در D «به صورت پیشانظریه‌ای» مشخص می‌کند و بدین‌ترتیب چیزی را می‌سازد که می‌توانیم «تجربهٔ O در D» بنامیم.

تعیین ماهیت ساختار شناختیِ به‌دست‌آمده: یعنی تعیین آنچه O در قلمرو D فرامی‌گیرد به بهترین نحو ممکن.

تعیین LT (O,D)، نظامی که تجربه را به آنچه فراگرفته می‌شود ربط می‌دهد. [RL 15]

D انتخاب‌شده باید حد و مرز مناسب و معقولی داشته باشد تا رشتهٔ کار از دست ما خارج نشود؛ ما نباید از روی مراحل ۲ و ۳ بپریم چون «کوشش برای ارتباط‌دادن دو نظام ــ در این مورد تجربه و آنچه فراگرفته می‌شود ــ بدون شناخت نسبی ماهیت آنها کار عبثی است.» [RL 16] تنها پس از تدوین LT (O,D) برای انواع موجودات زنده در انواع قلمروهای شناختی خاص در موقعیتی هستیم که این پرسش معنادار کلی‌تر را بپرسیم که «نظریهٔ یادگیری چیست؟» یا به عبارت بهتر: «آیا نظریه‌ای با عنوان نظریهٔ یادگیری وجود دارد؟» [RL 17]. مشخصاً می‌توانیم دو پرسش مطرح کنیم:

آیا هرطور که O یا D را انتخاب کنیم باز به یک LT (O,D) می‌رسیم؟

آیا ویژگی‌های مهمی هست که در همهٔ LT (O,D) ها مشترک باشد؟

چامسکی می‌گوید حتی با توجه به اندک دانسته‌هایی که در حال حاضر داریم پاسخ پرسش اول یقیناً «یک نه قاطع» است، چون اگر O را انسان‌ها (H) بگیریم و ´O را موش‌ها، D را زبان (L) و ´D را طی‌کردن مسیرهای تودرتو (M)، فرضیهٔ ۱ متضمن آن است که انسان‌ها «همان اندازه بر موش‌ها در یادگیری توانایی طی‌کردن مسیرهای تودرتو برتری دارند که در توانایی یادگیری زبان. اما این فرضیه آنقدر غلط است که پرسش مزبور را نمی‌توان جدی گرفت.» پرسش ۲ لااقل به‌اصطلاح «استارت کار را می‌زند»، ولی مسئله در اینجا این است که این پرسش «بسیار عجولانه» است. ما اصلاً کاری را که باید مفصلاً در خصوص O ها و D های مهم انجام دهیم انجام نداده‌ایم که الان در موقعیت پاسخ‌دادن به این پرسش باشیم. او از این بحث نتیجه می‌گیرد که بنابراین «در حال حاضر ظاهراً دلیلی ندارد که تصور کنیم نظریه‌ای در مورد یادگیری وجود دارد» [RL 19-20] . ولی با وجود تردید و ناباوری او آنچه از این بحث به دست می‌آید طرح یک برنامهٔ پژوهشی علمی برای علوم شناختی است؛ برنامه‌ای که به‌طور نظام‌مند ماهیت استعداد شناختی انسان را واکاوی کند، یعنی از طریق مشخص‌کردن محصول: آنچه

فراگرفته می‌شود، درون‌داد: تجربهٔ موجود زنده، و تدوین LT های کاملاً خاص و مفصل که یکی را به دیگری ربط دهند. در درون این چارچوب کلی می‌توانیم پرسش نوع سومی را هم مطرح کنیم:

> اینکه آیا نوعی مجموعهٔ جالب‌توجه از قلمروهای D_1 ... D_n وجود دارد به طوری که $LT(O,D_i) = LT(O,D_j)$؛ یا $LT(O,D_i)$ شباهت‌های جالب‌توجهی با $LT(O,D_j)$ دارد. [RL 20]

چامسکی بار دیگر در مورد وجود این قلمروهای یادگیری مشابه در انسان‌ها ابراز تردید می‌کند، ولی اذعان می‌دارد که «امکانش منتفی نیست». می‌توانیم تلاش کنیم قلمروهای خاصی از استعداد شناختی انسان را کشف کنیم که از جهاتی مهم شبیه به یادگیری زبان انسانی باشند، ولی به عقیدهٔ او «هیچ دلیل خاصی ندارد که انتظار وجود چنین قلمروی را داشته باشیم». بااین‌حال کاری که می‌توانیم بکنیم این است که علوم شناختی را در راستای خطوط بیان‌شده بپروریم و در قلمروهای گوناگون به بررسی استعدادهای فطری انسان‌ها (و دیگر موجودات زندهٔ روان‌شناختی) «برای ساختن ساخت‌های شناختی یعنی یادگیری» [RL 22] بپردازیم.

این چارچوب روش‌شناختی کلی را «رویکرد حوزه‌ای»* نامیده‌اند و بخش اعظم آن چیزی که در طول بیست‌وپنج سال گذشته به «علوم شناختی» معروف بوده دنباله‌رو همین رویکرد بوده است.[۳۰] بر اساس این رویکرد برای بررسی پدیدهٔ پیچیده‌ای همچون دانش انسانی بهترین کار آن است که ذهن را به «قوا»** یا «حوزه‌ها»***یی کمابیش مستقل تقسیم کنیم و قبل از تلاش برای تعیین نحوهٔ تعامل آنها با دیگر نظام‌های شناختی به بررسی دقیق ساختارهای آنها بپردازیم. با این حساب مثلاً به‌لحاظ روش‌شناسی درست آن است که بکوشیم نحو را جدای از آواشناسی از یک‌سو و کاربست زبان را از سوی دیگر بررسی کنیم، چون دلایلی وجود دارد برای آنکه دستور زبان را یک «حوزه» بدانیم که کیفیّات کاملاً خاص خود را دارد. همین‌طور است در مورد بازشناسی چهرهٔ افراد، حافظهٔ اپیزودی، حافظهٔ موسیقایی و دیگر استعدادهای شناختی خاص. اگر ابتدا کوششی نظام‌مند برای بالابردن شناخت خود از کیفیّات دقیق حوزه‌های شناختی خاص صورت دهیم و تازه آنگاه درصدد درک ارتباط کارکردی آنها در چارچوب نظام شناختی به صورت کلی برآییم می‌توانیم به پیشرفت در فهم و شاید تبیین

* modular approach
** faculties
*** modules

نحوهٔ عملکرد اندامی به پیچیدگی ذهن/ مغز انسان امیدوار باشیم.

اما هیچ تضمینی برای حصول پیشرفت در چنین کاری وجود ندارد. چامسکی در ادامهٔ بحث چنین حدس می‌زند که شاید درک نحوهٔ عمل ذهن انسان خارج از «استعداد علم‌سازی انسان» باشد. همچنین به گمان او مسلماً LT(H,D) هایی وجود دارند که «گسترهٔ وسیع و خیره‌کنندهٔ شناخت علمی» ناشی از وجود آنهاست، ضمن آنکه «طبقهٔ علوم قابل‌دسترسی برای انسان را شدیداً محدود می‌کنند» [RL 25] . این نظر کلی که محدودیت‌هایی برای شناخت انسان‌ها وجود دارد عقیده‌ای قدیمی است و به‌هیچ‌وجه هم دور از عقل نیست ـ وقتی سگ و گربه قادر به یادگیری علم جبر نیستند، چرا نباید تصور کنیم که ما هم قادر به یادگیری بعضی چیزها نیستیم؟ واقعیت آن است که «اگر انسان‌ها را موجوداتی زیستی در جهان طبیعی تلقی کنیم، اینکه استعداد شناختی آنها تصادفاً با حقیقت علمی در حوزه‌ای جور درآمده چیزی جز خوش‌شانسی محض نیست» [RL 25] . در مورد موضوعاتی که خارج از استعداد علم‌سازی انسان قرار دارند پاسخ پرسش‌هایی که ما می‌پرسیم «همواره در هاله‌ای از ابهام قرار خواهند داشت». پرسش دربارهٔ محدودیت‌های دانش انسانی، به‌خصوص دانش مربوط به ریشه‌های زیستی رفتار اجتماعی و سیاسی انسان، ازجمله پرسش‌هایی بود که من در مصاحبه با چامسکی از او پرسیدم:

و: شما این اعتقاد خود را که عناصر نیرومندی، حدود زبان بشر و نیز فهم او را معین می‌کند چطور با تردید و ناباوری خود در خصوص عملی‌بودن ایجاد فرضیه‌های مشابه در حوزه‌های رفتار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی انسان آشتی می‌دهید؟

چ: من اصلاً این فرض را بدیهی می‌گیرم که هر کاری که ما می‌کنیم، در قضاوت‌های اخلاقی‌مان، رفتارمان، نظام‌های اجتماعی‌مان و غیره و غیره عمدتاً منشاء فطری دارد. به‌جز این هیچ راه دیگری برای کسب فرهنگ وجود ندارد. حال این وسط شک و تردید چیست؟ شک و تردید درخصوص آن چیزی است که آدم‌ها دربارهٔ آن طرح فطری می‌گویند. چیزی که آدم‌ها در این‌باره می‌گویند این است که خب مثلاً شما دوست دارید اعتقاد داشته باشید که جامعه باید خودکامه باشد و برای همین می‌گویید انسان‌ها خودکامه‌اند. حرف‌های [استیون] پینکر[۳۱] و [ئی. اُ.] ویلسون[۳۲] هم بر همین مبناست. با مهندسی معکوس که کاری از پیش نمی‌رود. حتی یک دستگاه را هم نمی‌شود مهندسی معکوس کرد. یک نگاه به انسان‌ها بیندازید. اطلاعات محدودی را که دربارهٔ زبان داریم در نظر بگیرید. ساختار گوش تصادفاً با زبان فوق‌العاده سازگار است و همهٔ استخوان‌ها درست همان جایی که باید قرار گرفته‌اند. بعد می‌آیید مهندسی معکوس می‌کنید. مشکل

اینجاست که قضیه ۱۶۰ میلیون سال قبل با موش‌ها شروع شد که بخشی از آروارهٔ فوقانی خزندگان در پستانداران تبدیل شد به استخوان‌های گوش. به همین خاطر است که زیست‌شناسان از این حرف‌ها خنده‌شان می‌گیرد. نمی‌شود دیگر.

و: پس به نظر شما بررسی بنیان‌های زیستی فرهنگ بشری به شیوهٔ علمی امکان ندارد و فقط می‌شود در این مورد گمانه‌پردازی کرد؟

چ: حتی علمِ گمانه‌پردازانه هم نیست. فقط یک مشت نوشته است، آن هم نوشته‌هایی گنگ و کسل‌کننده... جالب است بدانیم که تاریخچهٔ این موضوع از چه قرار است. بنیان‌گذار زیست‌شناسی اجتماعی کروپوتکین[۳۳] بود. همه چشمشان را به روی این موضوع می‌بندند چون او از این قضیه نتیجه‌گیری‌هایی کرد که آنها خوششان نمی‌آید. مثلاً می‌گفت ما برای کمک متقابل در یک جامعهٔ آنارشیست ساخته شده‌ایم. آقایان می‌گویند حال که نتیجه‌گیری ایشان این است ما از خیر کل موضوع می‌گذریم. هیچ مهندسی معکوسی هم در کار نبود. درواقع او کار را از راه درستش انجام داد. او متخصص تاریخ طبیعی بود. فهمید که شواهد تکاملی زیادی وجود ندارد و به همین خاطر به سراغ شواهد انسانی رفت. قسمت عمدهٔ کار او بر روی مسئلهٔ کمک متقابل، درواقع

بررسی جامعهٔ انسانی و عناصری از کمک متقابل است که در جوامع پیدا می‌کنید. به همین دلیل معتقد بود که نامعقول نیست اگر تصور کنیم که انتخابی برای این مسئله در بین است. پس چرا اسمش را زیست‌شناسی اجتماعی یا روان‌شناسی تکاملی نمی‌گذارند؟ چون به نتیجه‌گیری غلطی رسید.[۳۴]

و: پس اساساً فرضیه‌های خاصی که افراد دربارهٔ این مسئله سر هم می‌کنند عمدتاً بازتاب ایدئولوژی‌های سیاسی‌شان است؟

چ: قطعاً. مسلماً بازتاب چیزی نیست که در علوم فهمیده می‌شود.

و: پس به نظر شما انواع عالی رفتار انسانی کاملاً جزو اسرار است؟

چ: چیزی که من آن را جزو اسرار می‌دانم چیزی است که خارج از استعداد یک موجود زنده باشد. یعنی به نسبت یک موجود زندهٔ خاص جزو اسرار است. خیلی از چیزهایی که برای ما جزو اسرار است برای کبوترها نیست. مثلاً کبوترها می‌توانند طوری جهت‌یابی کنند که آدم‌ها نمی‌توانند. حشرات می‌توانند فقط با استفاده از موقع سال و موقع روز محل خورشید را در آسمان تشخیص بدهند، حتی اگر نتوانند آن را ببینند. ولی ما نمی‌توانیم. برای ما جزو اسرار است، ولی حشرات از پسش برمی‌آیند.

ظاهراً کلام آخر این است که برای این پرسش هنوز پاسخی وجود ندارد که آیا ما می‌توانیم دربارهٔ بنیان‌های زیستی دانش انسانی و رفتار اجتماعی به دانش علمی معتبری دست پیدا کنیم یا نمی‌توانیم و تنها راه برای یافتن پاسخ این پرسش هم پیروی از روش علمی‌ای است که در اختیار داریم. یعنی طرح برنامه‌ای منطقی برای پژوهش، انتخاب قلمروهایی جالب برای بررسی مفصل، و تلاش برای تدوین نظریه‌هایی دقیق، ولی در ابتدا ناکارآمد، و سپس حداکثر بهره‌برداری از آنها به امید کشف این نکته که کجا غلط از آب درمی‌آیند. این درست همان کاری است که چامسکی و دانشجویان زبان‌شناسی‌اش در اواخر دهۀ ۱۹۷۰ انجام می‌دادند؛ دوره‌ای که آغاز شکل‌گیری رویکردی کمابیش متفاوت به شناخت زبان و فراگیری زبان بود.

برنامهٔ کمینه‌گرا

در نظریهٔ معیار دهۀ ۱۹۶۰ و انواع آن که به نظریهٔ معیار گسترده معروف‌اند بین اهداف نظریهٔ زبانی، یعنی **کارایی توصیفی*** و **کارایی تبیینی****، نوعی تنش وجود داشت. گفته می‌شد که دستور یک زبان طبیعی خاص زمانی دارای کارایی توصیفی است که «توصیف صحیحی از توانش ذاتی اهل زبانِ آرمانی به دست

* descriptive adequacy
** explanatory adequacy

دهد» و یک نظریهٔ زبانی زمانی دارای کارایی توصیفی است که «یک دستورِ دارای کارایی توصیفی برای هر زبان طبیعی ارائه دهد» [ATS 24]. از سوی دیگر «چنانچه یک نظریهٔ زبانی در انتخاب یک دستورِ دارای کارایی توصیفی براساس داده‌های اولیهٔ زبانی موفق شود می‌توانیم بگوییم که شرط **کارایی تبیینی** را احراز کرده است» [ATS 25]. برای کسب کارایی تبیینی، یک نظریهٔ زبانی باید به تبیین نحوهٔ اکتساب دانشی بپردازد که اهل زبان در جریان یادگیری زبان دربارهٔ زبانش به دست می‌آورد، آن هم «بر اساس فرضیه‌ای تجربی در رابطه با آمادگی فطری کودک برای پروردن یک نوع نظریهٔ خاص تا از عهدهٔ شواهدی که به او عرضه می‌شود برآید» [ATS 26]. او در ادامه توضیح می‌دهد که در این برههٔ زمانی (اواسط دههٔ ۱۹۶۰) هدف دوم «خیال‌پردازانه است» و اینکه «حصول کارایی تبیینی در مقیاس وسیع فعلاً مقدور نیست.»

در جریان «چرخش چامسکیایی» که پیشرفت‌هایی در زمینهٔ پژوهش‌های زبان‌شناختی حاصل گردید زبان‌شناسان دست به کار شدند و برای زبان‌های مختلف بشری که با هدف ساختن دستورهایی با کارایی توصیفی برای هر یک از آنها بررسی می‌کردند انبوهی از قواعد خاص ساخت گروهی و گشتاری پیشنهاد کردند. ولی هرچقدر که بر جزئیات و تنوع این قواعد دستوری افزوده می‌شد گویا می‌بایست تصویر آن دستگاه

فراگیری زبان هم که در حال پدیدارشدن بود پیچیده‌تر شود و «کارایی تبیینی بیش از پیش دست‌نیافتنی می‌شد چون نظام‌های زایشی یکسر به دنبال کارایی توصیفی بودند، آن هم به شیوه‌هایی کاملاً متفاوت برای زبان‌های متفاوت» [MP 5]. ولی در اوایل دهۀ ۱۹۶۰ با پیدایش رویکرد اصول و پارامترها، نظریۀ ایکس ـ تیره*، و نظریه‌های حاکمیت و مرجع‌گزینی** پیشرفتی در این زمینه به وجود آمد. در همان مراحل اولیۀ این تحول چامسکی در مقالۀ «برخی مفاهیم و پیامدهای نظریۀ حاکمیت و مرجع‌گزینی» (۱۹۸۲) چنین نوشت:

> امیدواریم که درنهایت از طریق تعیین پارامترهای نظریۀ زبانی عام (دستور همگانی) به یکی از شیوه‌های مجاز امکان استنتاج خصوصیات پیچیدۀ زبان‌های طبیعی خاص و حتی تعیین دستور کانونی کامل یک زبان با همۀ پیامدهای تجربی‌اش فراهم آید. گرچه این هدف قطعاً همواره هدفی بدیهی بوده، تازه این اواخر است که این کار را می‌توان جدی گرفت، و این تحولی است که به اعتقاد من نشانۀ پیشرفتی ارزشمند در زمینۀ نظریۀ زبانی محسوب می‌شود. [p. 3]

* X-bar Theory

** government and binding

البته در این کتاب مجال پرداختن به جزئیات فنی رویکرد اصول و پارامترها نیست، ولی می‌توانم تصویری کلی از ایدهٔ اصلی این رویکرد به شما بدهم.[۳۵] همهٔ زبان‌هایی که تاکنون شناخته‌ایم دارای اصول مشترک خاصی هستند که نحوهٔ رفتار با حالت‌های اسم (فاعلی، مفعولی، متممی) را تعیین می‌کنند یا نوع «مقید»* بودن ضمایر به عبارت‌های ارجاعی را در جمله تعیین می‌کنند؛ مثلاً در جملهٔ John washed his car ضمیر his مقید است که به هرکس که John به او ارجاع دارد برگردد. اما در سطح کارایی توصیفی گویا این شش‌هزار و اندی زبان انسانی با این مسائل به شیوه‌های بسیار متفاوت و با استفاده از اصولی ظاهراً کمابیش متفاوت برخورد می‌کنند. فرض رویکرد اصول و پارامترها آن است که این تنوع را می‌توان به این صورت توضیح داد که دستگاه فراگیری زبان را دارای تعدادی «کلید» بینگاریم که امکان «تنظیم» آنها به صورت‌های گوناگون وجود دارد. کلید متناسب با داده‌های زبان اولی که کودک در معرض‌شان قرار می‌گیرد تنظیم می‌شود و مجموعه‌های مختلفی از قواعد دستوری پایه برای جملات آن زبان تولید می‌کنند. تصور بر آن است که در سطح ژرف و انتزاعیِ دستور همگانی فقط اصول بسیار کلیِ مربوط به ساختمان گروه و حرکت اجزای جمله

* bound

وجود دارد و قواعد خاص ساخت گروهی و گشتاریِ پیشنهادشده در دستورها برای زبان‌های خاص صرفاً مصنوعات طبقه‌شناختی‌اند: «اصول همگانی و مجموعهٔ محدودی از گزینه‌های مربوط به نحوهٔ کاربست آنها (پارامترها) وجود دارد ولی هیچ قاعدهٔ زبان ـ ویژه و سازهٔ دستوری از نوع سنتی در درون زبان‌ها یا از زبانی به زبان دیگر وجود ندارد» [MP 6]. رویکرد اصول و پارامترها «راهی طبیعی برای رفع تنش میان کارایی توصیفی و کارایی تبیینی است»، چون هم کار ارائهٔ دستورهای دارای کارایی توصیفی برای زبان‌های خاص را راحت می‌کند و هم شالوده‌ای برای طرح جدی آن نوع پرسش‌های مربوط به کارایی تبیینی فراهم می‌آورد که چامسکی در سال ۱۹۶۵ آنها را خیال‌پردازانه می‌دانست. در چارچوب رویکرد اصول و پارامترها «مسئله این می‌شود که چگونه از راه تجربه برای مجموعه‌ای محدود، ولی وسیع، از پارامترهای همگانی تعیین ارزش صورت می‌گیرد، که به‌هیچ‌وجه مسئلهٔ بی‌اهمیتی نیست، و درعین‌حال لااقل مسئله‌ای است که می‌توان به شکل سازنده‌ای آن را دنبال کرد» [MP 7].

با پیشرفت این برنامه «صورت‌بندی انگارهٔ اصول و پارامترها به کشف و دست‌کم شناخت ناقص گسترهٔ وسیعی از مواد تجربی جدید انجامید که حال دیگر متعلق به انواع و اقسام زبان‌هایی از رده‌های متفاوت بودند» و باعث شد فکر اولیهٔ نوعی

معیار سادگی زبان ـ ویژه برای ارزیابی انتخاب دستوری از میان دستورها جایش را به پرسشی عمیق‌تر دربارهٔ **بهینگی*** یک نظریهٔ زبانی دهد. برخلاف مفهوم قبلی، یعنی سادگی زبانی، مفهوم بهینگی مربوط می‌شود به سطح مشترک قوهٔ زبان و دیگر حوزه‌های شناختی، درون نظام ذهن/ مغز که باید با آنها تعامل کند، یعنی نظام‌های آواشناختی [PHON] و معناشناختی [SEM]:

> به نظر می‌رسد که محاسبات زبانی باید به معنایی دقیقاً تعریف‌شده و خاص بهینه باشد. فرض بگیرید فرآیند ساختن یک عبارت را مشتمل بدانیم بر انتخاب واژگان از دایرهٔ لغاتِ درون ذهن، ترکیب آنها و انجام‌دادن عملیاتی خاص بر روی ساخت‌هایی که بدین صورت تشکیل شده‌اند و ادامهٔ این روند تا ساخته‌شدن یک عبارتِ واجد آوا و معنا. به نظر می‌رسد که برخی از این قبیل فرآیندها، حتی اگر در هر مرحله مجاز باشند، به این دلیل که فرآیندهای دیگر بهینه‌ترند متوقف می‌شوند. اگر چنین باشد یک عبارت زبانی تنها شیئی نمادین نیست که ساختهٔ نظام محاسباتی باشد، بلکه شیئی است که به شیوه‌ای بهینه ساخته شده است. [PP 28-29][۳۶]

* optimality

جستجو به دنبال شرایط دقیق لازم برای بهینگی منجر به ظهور انواع و اقسام «فرضیه‌ها و ردیه‌ها» دربارهٔ ماهیت صورت بنیادی دستورها و اصول و پارامترهای ممکنِ دستگاه فراگیری زبان شده است. هر نظریهٔ جدیدی که مطرح می‌شود با واقعیات تجربیِ شناخته‌شده محک می‌خورد و ملاک سنجش آن عبارت است از «ملاحظات کلی مثل انسجام درونی، طبیعی‌بودن مفاهیم و از این قبیل و "سادگی" به معنای ظاهری آن» [MP 9]. هدف رسیدن به نظریه‌ای است که در ارائهٔ پاسخ به دو مسئلهٔ بنیادی پژوهش زبان‌شناختی حالت «کمینه» داشته باشد: «(۱) آن شروط کلی‌ای که باید از قوهٔ نطق انسان انتظار برآورده‌کردنشان را داشت کدامند؟ و (۲) قوهٔ نطق تا چه حد درگرو این شروط و بی‌ارتباط با ساخت خاصی است که در زیر آنها نهفته است؟» [MP 1].

میراث فکری چامسکی

برنامهٔ پژوهشی‌ای که چامسکی در حوزهٔ زبان‌شناسی و علوم شناختی رواج داد هنوز دارد قوت می‌گیرد و آگاهی ما از این رشته مسائل بسیار بغرنج را افزایش می‌دهد. اگرچه خود چامسکی مطابق معمول در اینکه اعتبار این تحولات را از آنِ خود بداند یا نام موفقیت بر آنها بگذارد بسیار ملاحظه‌کار است، بی‌شک وی نقشی عمده در شکل‌دادن به جهت‌گیری‌های کنونیِ پژوهش در این حوزه‌ها داشته است. از «چرخش چامسکیایی» به

بعد ما دیگر نتوانسته‌ایم درمورد انسان‌ها براساس مدل موش‌هایی که در درون راهروهای تودرتو می‌دوند یا کبوترهایی که برای دریافت پاداش به دکمه‌ها نوک می‌زنند، یعنی به صورت روبات‌هایی روان‌شناختی که رفتارشان با نظریه‌های یادگیریِ ساده‌انگارانه به‌راحتی قابل تبیین است، اندیشه کنیم. ما انسان‌ها موجودات پیچیده‌ای هستیم با طبیعت بسیار خاص و متمایزی که هم ویژگی‌های فیزیکی و هم ذهنی ما را به‌طور دقیق تعیین می‌کند. مسائل زیادی دربارهٔ رفتار ما وجود دارد که کاملاً مبهم و اسرارآمیزند، حتی برای خودمان. می‌توان فکر کرد که روزی علم ما را به درک و تبیین اینکه چه هستیم و که هستیم و اینکه چرا آن‌طور عمل می‌کنیم که می‌کنیم توانا سازد. ولی چامسکی به ما گوشزد می‌کند که نباید خودمان را گول بزنیم که هم‌اکنون از آن نوع دانش نظری عمیق و معتبر دربارهٔ انسان برخورداریم. اگر همهٔ آن ادا و اصول‌های روشنفکری را که بر جهلمان پرده انداخته کنار بگذاریم آنچه می‌ماند بهت است و حیرت از این واقعیت حیرت‌زا که ما وجود داریم و توانسته‌ایم دربارهٔ جهان، اینکه چگونه با یکدیگر زندگی کنیم و اینکه چگونه آن نوع تمدن تکنولوژیک را که به آن رسیده‌ایم بسازیم به این اندازه که یاد گرفته‌ایم چیز بیاموزیم. مثل سقراط که می‌گویند عاقل‌ترین فرد در آتن باستان بوده چون به جهل خود اعتراف می‌کرد، نوام چامسکی هم بیش از دوهزار سال بعد از آن دوران آنقدر عاقل

بوده که این نکته را به ما گوشزد کند که هنوز هم وضعیت تا حد زیادی همان‌طور است، به‌خصوص در رابطه با تحقق شعار حک‌شده بر سردر معبد دلفی: «خود را بشناس».

اما او درعین‌حال این را هم به ما گوشزد می‌کند که نباید امیدمان را به پیشرفت در زمینهٔ شناخت انسان از دست بدهیم. ما شاید در طبقه‌بندی موجودات هم‌ردیف نخستی‌ها باشیم، اما می‌توانیم نخستی‌های حسابی باهوشی باشیم. شاید این تیزهوشی شگفت‌انگیز ــ نه فقط خلاقیت معمولی ما بلکه استعداد چشمگیرمان در اکتشاف و اختراع، پرداختن به علم، تولید هنر و موسیقی و همهٔ صورت‌های «عالی» خلاقیت انسانی ــ شالودهٔ طبیعی و جهانی آن ارزش نهادی‌ای باشد که «کرامت انسانی» می‌نامیمش. اگر به قول کانت ارزش نهادیِ حیات آدمی مبتنی بر داشتن «خرد و وجدان» است، پس باید با آن نظام‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که با هجمه‌های نامشروع به آزادی، امنیت و رفاه انسان‌ها جلو رشد قوای خلاقهٔ انسان را می‌گیرند یا آن قوا را در نطفه خفه می‌کنند مخالفت کرد، آنها را از اعتبار انداخت و در نهایت بساطشان را برچید تا زمینه برای رشد و شکوفایی انسان‌ها فراهم شود. در هر دورهٔ تاریخی کرامت انسانی با تهدیدهای جدی روبه‌رو بوده است ــ برده‌داری، تبعیض نژادی، آزار و اذیت‌های مذهبی و تبعیض جنسی که تازه اینها مشتی است نمونهٔ خروار ــ تهدیدهایی که

برای رفعشان چاره‌ای جز مبارزهٔ سیاسی نبوده است. در این میان، قرن بیستم از نظر وحشی‌گری و درنده‌خویی گوی سبقت را از همهٔ اعصار گذشته ربود و جنگ‌ها، انقلاب‌ها و نسل‌کشی‌هایی که در طول این قرن به وقوع پیوست جان صدها میلیون انسان را گرفت. هیچ انسان‌گرای راستینی، هرچقدر هم که خود را وقف فعالیت‌های حرفه‌ای‌اش کرده بود، نمی‌توانست منفعلانه نظاره‌گر چنین بی‌عدالتی‌هایی باشد و دم برنیاورد. و چامسکی قطعاً از قماش منفعلان نبود.

پی‌نوشت‌های فصل دوم

1. Nelson Goodman, "The Emperor's New Ideas."

در

Sidney Hook Ed., *Language and Philosophy: A Symposium*. New York: New York University Press, 1969, p. 138.

۲. رویکرد من مبتنی بوده بر آثار جدید در حوزهٔ فلسفهٔ علوم شناختی که با نقش انگاره‌ها و قیاس‌ها در فرآیند صورت‌بندی اولیه نظریات علمی سروکار دارد. نک:

Nancy Nersessian, "How do scientists think? Capturing the dynamics of conceptual change in science."

در

Cognitive Models of Science, R. Giere, Ed. *Minnesota Studies in the Philosophy of Science 15* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1992), pp. 3-45.

3. Noam Chomsky and Jerrold Katz, "Waht the linguist is talking about." *Journal of Philosophy*. 71 (1974): 347-67, p. 349.
4. "Explanatory Models in Liguistics"
5. *Verbal Behavior*
6. B.F. Skinner

۷. نک:

Noam Chomsky, "Explanatory Models in Linguistics."

در

E. Nagel, P. Suppes, and A. Tarski (Eds.), *Logic, Methodology and the Philosophy of Science: Proceedings of the 1960 International Congress of the Philosophy of Science Association.* Palo Alto CA: Stanford University Press, 1962, pp. 528-550; Noam Chomsky. *Syntactic Structures.* The Hague: Mouton, 1957; and N. Chomsky. "A Review of B. F. Skinner's *Verbal Behavior.*" *Language* 35, no. 1 (1959), pp. 26-58.

۸. نک:

W. V. O. Quine, "Two Dogmas of Empiricism."

در

W. V. O. Quine. *From a Logical Point of View.* Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1953, pp. 20-46.

۹. قس:

Nelson Goodman, "The New Riddle of Induction."

در

N. Goodman. *Fact, Fiction, and Forecast.* New York: Bobbs-Merrill, 1955. pp. 59-83.

10. Noam Chomsky, "Review of B. F. Skinner's *Verbal Behavior*"

تجدید چاپ در:

Jerry A. Fodor and Jerrold J. Katz Eds., *The Structure of Language: Readings in the Philosophy of Language.* Englewood Cliffs NJ: Prentice-Hall, 1964, p. 574.

11. James McGilvray

12. *Meno*

۱۳. چامسکی خودش از اصطلاح «فرضیهٔ فطری‌بودن» خوشش نمی‌آید و به‌ندرت به کارش می‌برد. من هم فقط به خاطر رواج این اصطلاح در اشاره به این وجه از اندیشهٔ او از آن استفاده می‌کنم.

۱۴. چامسکی در بسیاری از نوشته‌های بعدی‌اش قیاسی را که در آن امر یادگیری زبان به صورت فرآیندی مشابه ساختن نظریه تصویر می‌شود رها می‌کند و مفهومی زیستی‌تر را اتخاذ می‌کند که فراگیری زبان را به رشد اندام‌های بدن تشبیه می‌کند. علی‌رغم این تغییر موضع، شواهد متنی به‌دست‌آمده از نوشته‌های اولیهٔ او آنقدر هست که نشان دهد او از راه قیاس مقولهٔ یادگیری زبان با ساختن نظریه به «فرضیهٔ ذاتی‌بودن» خود رسید، هرچند بعدها این شیوهٔ ارائه را کنار گذاشت.

15. *Aspects of the Theory of Syntax*

۱۶. نک:

Gilbert Harman (Ed.), *On Noam Chomsky: Critical Essays*. Garden City: Anchor Books, 1974.

۱۷. چامسکی درخصوص «انقلاب شناختی» می‌گوید، «به نظر من آنقدرها هم انقلاب نبوده.» [PP 1]

18. Barsky, *Noam Chomsky*. Op.cit., p. 107.

19. Wilhelm von Humboldt

20. Charles Sanders Peirce

21. *A Chapter in the History of Rationalist Thought*

22. *Discourse on Method*

23. *Rules for the Direction of the Mind*

۲۴. برای مثال نگاه کنید به اظهارنظرهای او در فصل MP 1.

25. "The Logic of Abduction"

26. *Language and Mind*

27. Noam Chomsky. "The Current Scene in Linguistics." College English 27 (1966), p. 591.

28. *Reflections on Language*

29. *Human Knowledge: Its Scope and Limits*

۳۰. برای مطالعهٔ بحثی کمابیش مورد قبول عام دربارهٔ این رویکرد به علوم شناختی نک:

Jerry A. Fodor, *The Modularity of Mind*, Cambridge, MA: MIT Press, 1983.

31. Steven **Pinker**

32. E. O. **Wilson**

۳۳. Kropotkin (۱۸۴۲ - ۱۹۲۱)، شهرت پرنس پیوتر **آلکسیویچ**، جغرافیادان، فیلسوف اجتماعی، آنارشیست، و انقلابی **روس**.

۳۴. اشارهٔ چامسکی به آثار پرنس پیوتر آلکسیویچ **کروپوتکین** است، به‌خصوص:

Mutual Aid: A Factor of Evolution. 2nd Edition. London: Heineman, 1904.

۳۵. خوانندگان علاقه‌مند به کاوش در این جزئیات فنی رجوع کنند به:

McGilvray's *Chomsky: Language, Mind, and Politics.* Op.cit., N. Chomsky and H. Lasnik, "The theory of principles and parameters."

در

J. Jacobs, A. von Stechow, W. Sternefield, and T. Venneman, eds. *Syntax: An International Handbook of Contemporary Research.*

Berlin: de Gruyer, 1993;

یا

Chomsky's *The Minimalist Program*

که گرچه ارائه‌کنندهٔ مرحلهٔ بعدی سیر تکوین این رویکرد است، بااین‌حال بحث خوبی دربارهٔ تحولات خاص منجر به آن به دست می‌دهد.

۳۶. نقل‌شده در:

McGilvray, Op.cit., p. 148.

۳

انتقاد از سیاست خارجی امریکا

و هر نوع حکومتی قوانین را به فراخور منافع خود مقرر می‌دارد. دموکراسی قوانین دموکراتیک وضع می‌کند، استبداد قوانین خودکامه و قس‌علی‌هذا، و با این شیوهٔ تقنین اعلام می‌دارند که خیر اتباعشان در آن چیزی است که به نفع آنان ـ حاکمان ـ باشد... این است آنچه من اصل عدالتی می‌دانم که در همهٔ دولت‌ها حکمفرماست ـ نفع حکومت مستقر.

افلاطون، جمهور، دفتر اول

جنگ ویتنام

دههٔ ۱۹۶۰ «دوران کلاسیک» چامسکی بود. او در سال ۱۹۶۱ در سن ۳۳ سالگی استاد زبان‌شناسی و زبان‌های خارجی دانشگاه ام‌آی‌تی شد. همچنین او و همسرش کم‌کم خانواده‌ای برای خودشان تشکیل دادند. چامسکی با یادآوری آن ایام می‌گوید «روزهای پرجوش‌وخروشی بود. زیاد می‌شد که در یک روز کلی

سخنرانی سیاسی این‌ور و آن‌ور می‌کردم، بازداشت می‌شدم، در جلسه‌های مربوط به مقاومت و اینها شرکت می‌کردم، تدریس می‌کردم، با بچه‌ها بازی می‌کردم و از این قبیل کارها. حتی توانستم کلی بوته و درخت و اینها بکارم. الان که نگاه می‌کنم اصلاً نمی‌توانم تصور کنم که چطور این کارها را کرده‌ام.»[1]
همان‌طور که از این نقل‌قول برمی‌آید چامسکی در دهۀ ۱۹۶۰ علاوه بر بسیاری کارهای دیگر در زمینۀ سیاست هم فعال بود و خیلی زود نامش به عنوان یکی از منتقدان صریح‌اللهجۀ جنگ امریکا در ویتنام بر سر زبان‌ها افتاد. چامسکی برخلاف بیشتر استادان دانشگاه‌های نخبۀ امریکا که از تظاهرات‌های دانشجویی دهۀ ۱۹۶۰ دوری می‌جستند به صف دانشجویان پیوست و سخنرانی‌های متعددی ایراد کرد. چامسکی برای نشریۀ نیویورک ریویو آو بوکس[2] و دیگر نشریات معتبر مقاله می‌نوشت و در جلسات بحث مخالفان جنگ شرکت می‌کرد.[3] خیلی‌ها اولین بار بود که اسم این روشنفکر چپ رک‌گوی ام‌آی‌تی به گوششان می‌خورد.

در آوریل سال ۲۰۰۰ به مناسبت بیست‌وپنجمین سالگرد سقوط سایگون و پایان جنگی که امریکا بازنده‌اش بود موجی از تحلیل‌ها دربارۀ جنگ ویتنام به راه افتاد. امروزه صاحب‌نظرانِ وابسته به جریان اصلی در «اشتباه» دانستن آن جنگ متفق‌القولند، ولی در درس‌هایی که از آن می‌گیرند عمدتاً به

بیراهه می‌روند. بعضی‌ها می‌گویند جنگ ویتنام نشان داد که «امریکا هرگز نباید خود را درگیر جنگی کند که قصد پیروزشدن در آن را ندارد» یا اینکه «ما نمی‌بایست همین‌جوری سرمان را می‌انداختیم پایین و وارد هندوچین می‌شدیم»، یا اینکه سیاست‌گذاران آن دوره یا «درخصوص جاذبهٔ پایدار و ماندگاری کمونیسم دچار اشتباه محاسبه شدند» یا به نظریهٔ مزخرف دومینو* معتقد بودند، یا اینکه مردم امریکا مایل نیستند شاهد بازگشت فرزندانشان به میهن در کیسه‌های جنازه باشند و «حاضر به تحمل تلفات نیستند». اما این قبیل نکته‌ها هیچ‌گاه جزو نگرش چامسکی نبود، بلکه او از جنگ امریکا در هندوچین به این سبب انتقاد می‌کرد که آن را غیراخلاقی و نامشروع می‌دانست. او عقیده داشت که تهاجم امریکا به ویتنام و همچنین لائوس و کامبوج در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ اعمالی تجاوزکارانه و به‌منزلهٔ مداخلهٔ نامشروع در امور داخلی دیگر کشورهای مستقل بوده است. در سال ۱۹۷۰ نوشت:

> خارج از جنبش دانشجویی هیچ گروه مهمی سراغ نداریم که موضعی اصولی در قبال جنگ گرفته باشد. منظورم مخالفت با جنگ است اما نه به دلیل پرهزینه‌بودنش، یا چون شکست

* Domino Theory

خورد یا چون مغایر منافع ملی بود، و حتی نه به علت وحشیانه‌بودنش، بلکه مخالفت بر پایهٔ همان ملاحظاتی که به اعلام انزجار جهانی از تجاوز روسیه به چکسلواکی منجر شد: ... یعنی مخالفت براساس این اصل که هیچ قدرت بزرگی ــ حتی قدرتی به نیکوکاری و ازخودگذشتگی ایالات متحده ــ حق و صلاحیت آن را ندارد که به‌زور دربارهٔ ساختار اجتماعی و سیاسی ویتنام یا هر کشور دیگری تصمیم بگیرد و حق ندارد در نقش قاضی و مجری بین‌المللی ظاهر شود. [PKF 85-86][۴]

هدف از تدوین منشور سازمان ملل (۱۹۴۵) پیشگیری از تکرار بلای جنگ‌های تجاوزکارانه در جهان از طریق وضع محدودیت‌های شدید قانونی بود؛ محدودیت‌هایی در این خصوص که کشورها چه هنگام حق استفاده از نیروی نظامی علیه سایر کشورها را دارند. براساس مفاد این منشور مرجع ذی‌صلاح در زمینهٔ تصویب کلیهٔ اقدامات بین‌المللی، ازجمله اعمال تحریم‌های اقتصادی و اقدام نظامی به وسیلهٔ قوای زمینی، دریایی یا هوایی (اصول ۴۱ و ۴۲) به‌منظور پاسخگویی به تهدیدهای موجود علیه صلح و اقدامات تعرضی، غیر از اقداماتی که کشورهای عضو بلافاصله در دفاع از خود انجام دهند (اصل ۵۱) شورای امنیت است. چامسکی با تأکید اکید بر این الزام

حقوقی دشوار برای احترام به حاکمیت ملی کشورها، از زمان جنگ ویتنام تا جنگ کوزوو حرفش این بوده که ایالات متحده درواقع «کشوری قانون‌شکن» است، چون به‌کرات این اصل بنیادین قوانین بین‌المللی را، هرگاه که سردمدارانش مقتضی دانسته‌اند، زیر پا گذاشته است.[۵]

این حرف که دولت ویتنام جنوبی از ایالات متحده «دعوت کرد» که بیاید و جنگل‌های آن کشور را با مواد برگ‌زدا تخریب کند و محصولات زراعی‌اش را نابود سازد و شهرها و روستاهایش را بمباران کند و مردمش را بکشد ارزش جدی گرفتن ندارد و مثل این می‌ماند که بگوییم مردم افغانستان هم در اوایل دهۀ ۱۹۸۰ از شوروی «دعوت کردند» بیاید و بلاهایی از همین دست بر سرشان بیاورد: «... همان‌طور که نشریۀ اکونومیست چاپ لندن در مورد افغانستان اذعان کرد (که البته در مورد ویتنام اصلاً این‌طور نبود) "متجاوز متجاوز است مگر آنکه از جانب دولتی که ادعای مشروعیت دارد دعوت شده باشد"، و خارج از عالم دروغ‌پراکنیِ دولت‌ها رژیم دست‌نشاندۀ ایالات متحده همان اندازه فاقد مشروعیت است که رژیم دست‌نشاندۀ شوروی در افغانستان» [CR 225]. تنها تفاوت این موارد در آن است که تبلیغات دولتی در ایالات متحده در مقایسه با تبلیغات دولتی در شوروی موفقیت بیشتری در قبولاندن این نکته به مردم امریکا داشته است که این جنگ‌های تجاوزکارانه درواقع به

دلایل مشروع و در جهت «دفاع از خود» صورت گرفته، حال آنکه در هیچ کدام از این موارد جنگ در خاک آن کشورهایی که درصدد دفاع از خود بوده‌اند انجام نگرفته است.

چامسکی در چندین کتاب از نقش امریکا در ارتکاب اعمال تجاوزکارانه و حمایت از نقض حقوق بشر در هندوچین، امریکای مرکزی و لاتین، ترکیه، اسرائیل/ فلسطین، پاکستان، ایران، تیمورشرقی، اندونزی، فیلیپین، کره و دیگر نقاط جهان انتقادهای شدیدی را مطرح می‌کند. لحن او در این انتقادها طعنه‌آمیز (و به عقیدهٔ برخی نیشدار) است و غلیان خشم اخلاق‌مدارانه‌اش به‌روشنی از لابه‌لای کلمات و جمله‌ها هویداست.[۶] او در صحبت از مقولهٔ موسوم به «سندروم ویتنام»*، که از قرار معلوم مانع از آن شد که ایالات متحده پس از رسوایی جنگ ویتنام به خارج از امریکا نیرو گسیل دارد، آن را چنین توصیف می‌کند:

> ... نوعی بیماری با نشانه‌های منحوسی همچون مخالفت با تجاوزکاری، تروریسم، و خشونت و حتی همدردی با قربانیان این اعمال. تصور می‌شد این علایم که نورمن پادارتس[۷]، روشنفکر طرفدار ریگان، از آنها با عنوان

* Vietnam Syndrome

«بازدارنده‌های تهوع‌آور علیه به‌کارگیری نیروی نظامی» یاد کرد با پیروزی شکوهمند ایالات متحده بر گرنادا که به قول رئیس‌جمهور بار دیگر «مایهٔ سرافرازی» ایالات متحده گردید برطرف شده باشد؛ یعنی پس از موفقیت شش‌هزار نیروی زبده در شکست مقاومت یک مشت کارگر ساختمانی کوبایی که مورد حملهٔ آنها قرار گرفته بودند و چند شبه‌نظامی گرنادایی، که هشت‌هزار مدال افتخار نصیب این و آن کرد.
[WOON 94]

همین نوع سخنان است که باعث شده خیلی‌ها چامسکی را یک چپ خل‌وچل تلقی کنند و به حرف‌هایش وقعی ننهند. اما حقیقت آن است که در نتیجهٔ مستقیم تجاوزگری‌های امریکا در هندوچین هنوز در ویتنام و لائوس و کامبوج انفجار مین‌ها و مهمات عمل‌نکرده‌ای که نیروهای امریکایی بیش از یک ربع قرن پیش بر این مناطق فروریخته‌اند قربانی می‌گیرد. چندین میلیون تن از مردم غیرنظامی ویتنام در آن جنگ کشته شدند و حتی پس از خاتمهٔ جنگ هزاران کودک با نواقص مادرزادی عجیب‌وغریب به دنیا آمدند که علتش استفادهٔ نیروهای امریکایی از مواد شیمیایی برگ‌زدا موسوم به عامل نارنجی برای لخت‌کردن جنگل‌هایی بود که کاروان‌های نفرات و تجهیزات ویتنام شمالی را که برای مبارزه با نیروهای امریکایی به سمت هوشی‌مین

حرکت می‌کردند از دید مخفی می‌کردند. ایالات متحده هیچ‌گاه مسئولیت کشتار غیرنظامیان و کشته‌شدن قریب به سه میلیون ویتنامی در آن جنگ را نپذیرفته است. هیچ‌گاه نه به نامشروع و غیراخلاقی‌بودن آن جنگ اعتراف کرده و نه به دروغ‌بودن بهانه‌هایی که برای آن تراشیده شد، مثل واقعهٔ خلیج تونگن؛ هیچ وقت هم نه از کشورهای جنوب شرقی آسیا که بر اثر بمب‌های امریکایی ویران شدند عذرخواهی کرده، نه بابت آن قضایا قبول مسئولیت کرده و نه به آن کشورها غرامتی پرداخته است. مفسّرانِ وابسته به جریان اصلی به جای همهٔ اینها بیشتر به فاجعهٔ قربانی‌شدن ۵۸ هزار امریکایی به پای جنگی «اشتباه» که باید در آن برنده می‌شدیم می‌پردازند و تصور می‌کنند درس درستی که باید از آن جنگ بگیریم این است که امریکا نباید خود را درگیر جنگی کند که قصد پیروزشدن در آن را ندارد. تقریباً هیچ‌کس نمی‌گوید که جنگ ویتنام نمونه‌ای از تجاوزگری‌های امریکا بوده:

> من در طول بیست‌ودو سال گذشته همهٔ نشریات یا تحقیقاتِ وابسته به جریان اصلی را زیرورو کرده‌ام تا بلکه اشاره‌ای هرچند جزئی به مداخلهٔ امریکا در مسائل داخلی ویتنام جنوبی در سال ۱۹۶۲ (یا هروقت) یا حملهٔ امریکا به ویتنام جنوبی یا تجاوزگری‌های امریکا در هندوچین پیدا کنم، ولی

به جایی نرسیدم. انگارنه‌انگار که چنین واقعه‌ای در تاریخ رخ داده. آنچه اتفاق افتاده دفاع امریکا از ویتنام جنوبی در برابر تروریست‌های مورد حمایت اجانب (یعنی ویتنام) بوده؛ البته دفاعی به‌زعم صلح‌دوستان نابخردانه. [CR 225]

چامسکی فعالیت‌هایش در زمینهٔ کالبدشکافی دقیق و جامع اظهارات کذب، نیمه‌کذب و تحریف‌شدهٔ دولت امریکا، رسانه‌ها و توجیه‌گران دانشگاهی به‌منظور پنهان‌کردن چهرهٔ واقعی جنگ ویتنام از چشم مردم امریکا را بعدها در قالب «مدل تبلیغات»* رسانه‌های امریکایی و نظریهٔ «تولید رضایت»** ارائه کرد (نگاه کنید به فصل چهارم). او که اصرار دارد استانداردهای امروزی حقوق بشر که در قوانین بین‌المللی قید شده در مورد سیاست خارجی امریکا قویاً اعمال شود در این‌باره چنین می‌گوید:

چ: اصول حقوق بشر که در سطح جهان پذیرفته شده استانداردی مفید و ضابطه‌ای عملی و به‌دردبخور برای ارزیابی سیاست‌ها، چه داخلی و چه خارجی، به دست می‌دهد. ولی اینها به‌هیچ‌وجه معیار نهایی نیست. این اصول منعکس‌کنندهٔ سطحی از شعور اخلاقی است که در نیم قرن

* propaganda model

** manufacture of consent

گذشته حاصل شده، هرچند اکثراً از حد حرف فراتر نرفته. این قدمی رو به جلو است، ولی مطمئناً قدم نهایی یا چیزی شبیه به آن نیست. ما باید با همین استانداردِ حداقلی، ولی مفید، تصمیم‌هایی را که در عرصهٔ سیاست‌گذاری گرفته می‌شود به قضاوت بنشینیم. مثلاً امریکا صراحتاً با محورهای اصلی نظام بین‌المللی حداقلی حقوق بشر مثل اعلامیهٔ جهانی مخالفت می‌کند.[۸]

در اینجا چامسکی شاید اشاره دارد به اقدام سنای امریکا در عدم تصویب «میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی»[۹]، یکی از دو پیمان تشکیل‌دهندهٔ «لایحهٔ جهانی حقوق»[۱۰] که برگرفته از اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر و مبتنی بر آن بود، و نیز عدم تصویب چندین معاهدهٔ بین‌المللی مهم دیگر در زمینهٔ حقوق بشر، از جمله «کنوانسیون حقوق کودک»[۱۱]، که به تصویب همهٔ کشورهای روی کرهٔ زمین رسیده، الا دو کشور سومالی و ایالات متحدهٔ امریکا. ولی شاید هم منظورش این نکتهٔ کلی‌تر است که در موارد بی‌شمار سیاست‌های خارجی امریکا در جهت حمایت از رژیم‌های خودکامه و فاسدی بوده که حقوق اساسی شهروندانشان را به‌طور نظام‌مند نقض می‌کنند. امریکا به اسم حفاظت از «منافع ملیِ» حیاتی خود در امور داخلی کشورها دخالت کرده است؛ آن هم با تعبیری محدود از این

عبارت، یعنی منافع قدرت مستقر، که دولت ایالات متحده باشد، و منافع شرکت‌های امریکایی که دولت نمایندهٔ آنهاست. ایالات متحده بارها و بارها از آن اصل بنیادین نظام حقوق بین‌الملل که خود در گیرودار جنگ جهانی دوم به ایجادش کمک کرد، یعنی اصل برخورداری کشورهای مستقل از حق ادارهٔ امور داخلی خود بدون دخالت سایر کشورها، تخطی کرده است. به گفتهٔ چامسکی:

امریکا از زمانی که شالوده‌های مدرن حقوق بین‌الملل در سال ۱۹۴۵ به ابتکار خودش پایه‌ریزی شد مخالفت شدید خود را با آن به نمایش گذاشته است. در آن اوایل بیان این مخالفت محدود می‌شد به اسناد داخلی (که اکنون از طبقه‌بندی خارج شده‌اند)، مانند اولین یادداشت نهاد تازه‌تأسیس شورای امنیت ملی (NSC 1/3)، مبنی بر ضرورت اقدام نظامی علیه ایتالیا در صورت پیروزی چپ‌گرایان... اما با روی کارآمدن دولت کندی نگاه تحقیرآمیز به حقوق بین‌الملل حالتی نسبتاً آشکار به خود گرفت، به‌خصوص در سخنرانی‌های مشاور ارشد کندی، دین اَچسون[۱۲]. ولی به یمن روی‌کارآمدن دولت‌های ریگان و کلینتون این قضیه دیگر کاملاً علنی شده. درواقع امریکا تنها کشوری است که قطعنامهٔ شورای امنیت مبنی بر لزوم پایبندی کلیهٔ کشورها به قوانین بین‌المللی را

وتو کرده است ـ قطعنامه‌ای که در آن اسمی از کشور خاصی برده نشده بود، ولی همه فهمیدند منظور کدام کشور است.[۱۳]

• سیاست خارجی امریکا به جای پایبندی به اصول حقوق بین‌الملل که تقریباً همهٔ کشورها آنها را پذیرفته‌اند و کشورهای ضعیف را تا حدی از شر همسایگان قوی‌شان محفوظ می‌دارد معمولاً تابع این اصل بوده که «حق با طرفی است که سنبه‌اش پرزورتر است.» بارزترین گواه پایبندی به این اصل سیاست‌های امریکا در قبال همسایگانش در امریکای مرکزی و لاتین است.

امریکای مرکزی

روشن‌ترین مصداق الگوی کلی حمایت امریکا از رژیم‌هایی که به‌طور نظام‌مند حقوق شهروندان خود و حقوق بشر را نقض می‌کنند سیاست‌های امریکا در قبال نیکاراگوئه، السالوادور، گواتمالا، هندوراس، کلمبیا، شیلی، و دیگر کشورهای امریکای لاتین است. چامسکی می‌گوید با لارس شولتس[۱۴]، استاد دانشگاه و صاحب‌نظر در سیاست‌های امریکا در قبال امریکای لاتین، هم‌عقیده است که هدف از این سیاست‌ها عبارت بوده است از «رفع همیشگی تهدید فرضی علیه ساختار امتیازات اجتماعی - اقتصادی از راه حذف مشارکت سیاسی اکثریت عددی» [PP 96]. به‌خصوص، جنبش‌های مردمی‌ای که هدفشان توزیع مجدد

زمین در میان روستاییان فقیر، بهبود وضعیت آموزش و بهداشت برای مردم محروم، و توزیع دموکراتیک‌تر قدرت سیاسی بود می‌بایست ناکام شوند، مبادا این نوع «رژیم‌های ناسیونالیستیِ» معتقد به توسعهٔ اجتماعی و اقتصادی که پاسخگوی نیازهای جمعیت محلی بودند به عنوان بدیل عملی سرمایه‌داریِ وابسته به شرکت‌های بزرگ مطرح شوند و این برای دیگران «بدآموزی» داشته باشد. چامسکی برای تک‌تک این سیاست‌ها و اثراتش بر مردمان امریکای مرکزی و لاتین سند و مدرک می‌آورد. او در دیباچهٔ کتاب فرهنگ تروریسم[۱۵] می‌نویسد: «نتیجهٔ محوری ــ و نه‌چندان عجیبی ــ که از بررسی مدارک مستند و تاریخی به دست می‌آید آن است که سیاست بین‌المللی و امنیتی امریکا که ریشه در ساختار قدرت در داخل دارد، هدف اولیه‌اش حفاظت از آن چیزی است که می‌توانیم آن را "آزادی پنجم" بنامیم که به تعبیری بی‌پرده، ولی نسبتاً صحیح، یعنی آزادی در دزدی، استثمار و سلطه‌گری و انجام هر گونه اقدامی به منظور حفظ و ارتقای امتیازات موجود» [CT 1].[۱۶]

نقطهٔ آغاز تاریخ جدید مداخلهٔ ایالات متحده در امریکای مرکزی کودتای ۱۹۵۴ به طراحی سیا بود که موجب سرنگونی خاکووو آرونس[۱۷] شد و سپس به تحریک امریکا برنامه‌ای برای مقابله با شورشیان به راه افتاد که در جریان آن یگان‌های شبه‌نظامیِ تعلیمی و تجهیزیِ امریکا چپ‌گرایان را به اصطلاح

خودشان «تارومار کردند» و پس از بازجویی از آنها زیر شکنجه اجسادشان را از هلی‌کوپتر به دریا ریختند. در طول دو دههٔ ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ ایالات متحده به تأمین مالی و آموزش ارتش گواتمالا و حمایت سیاسی از آن ادامه داد و تا انتهای این برنامه در دهۀ ۱۹۹۰ طبق آمار کمیتهٔ حقیقت‌یاب سازمان ملل میزان تلفات به حدود ۲۰۰ هزار تن رسید.[۱۸] در السالوادور نیز در دوران زمامداری کارتر خط‌مشی مشابهی در پیش گرفته شد که در نتیجهٔ سیاست خارجی «عملگرایانهٔ» دولت ریگان ابعاد گسترده‌تری به خود گرفت و به صورت برنامه‌ای درآمد مبتنی بر تروریسم دولتی برضد مردم آن کشور با مجری‌گری «یک ارتش مزدور امریکا که ایالات متحده وظیفهٔ آموزش، تأمین و هدایتش را بر عهده داشت» [CT 26]. چامسکی در سال ۱۹۸۲ در مقاله‌ای به گزارش یک هیئت تحقیق و تفحص کنگره در ژانویهٔ ۱۹۸۱ استناد می‌کند که اعضایش با آوارگان السالوادوری در طول مرز هندوراس مصاحبه کرده بودند. از جمله فجایعی که این آوارگان به چشم دیده بودند می‌توان از اینها یاد کرد: «بمباران و آتش‌زدن روستاها، قتل‌عام غیرنظامیان در حال فرار، شلیک به روستاییان بی‌پناه از هلی‌کوپتر، و اعمال بسیار قساوت‌آمیز و وحشیانه‌ای از قبیل مثله‌کردن، سربریدن، تجاوز به کودکان هفت‌هشت‌ساله و سپس لت‌وپارکردن آنها به وسیلهٔ سرنیزه، تکه‌تکه‌کردن آدم‌ها و ریختن سوپ و قهوه در شکمبهٔ

آنها محض تفریح. آنها شکم یک زن حامله را دریدند و بچه‌اش را بیرون کشیدند، انگار دارند تخم ایگوانا* درمی‌آورند.» این افراد مصاحبه‌شونده در پاسخ به سؤالی دربارهٔ اقدامات چریک‌ها گفته بودند: «ما اصلاً از آنها شکایتی نداریم. آنها اصلاً از این کارها نمی‌کنند. همه‌اش کار ارتش است. فقط ارتش» [CR 340-341]. در السالوادور میزان تلفات فقط در سال ۱۹۸۰ به حدود ۱۰ هزار نفر رسید، ولی همانگونه که در گزارش‌های مربوط به سال ۱۹۸۶ می‌خوانیم «میزان تلفات در دورهٔ ریگان در السالوادور از مرز ۵۰ هزار تن گذشته و در گواتمالا شاید به ۱۰۰ هزار نفر برسد. در نیکاراگوئه ترور کمتر موفق بوده و در دورهٔ ریگان فقط حدود ۱۱ هزار غیرنظامی کشته شده‌اند...» چامسکی دلیل این اختلاف رقم را چنین ذکر کرد: «در نیکاراگوئه مردم صاحب ارتشی هستند که در برابر نیروهای تروریستِ مورد حمایت امریکا از خود دفاع کنند، درحالی‌که در السالوادور و گواتمالا ارتش همان نیروی تروریستی‌ای است که به مردم غیرنظامی حمله می‌کند» [CT 29].

چامسکی با نقل اسناد محرمانهٔ شورای امنیت ملی امریکا که در آنها فلسفهٔ این سیاست‌ها آمده فاش می‌سازد که دولت‌های امریکا، پیاپی، از ترومن گرفته تا ریگان، هم‌وغمّشان عبارت بوده

* نوعی بزمجهٔ امریکایی. ــ م.

از حفاظت از تجارت و سرمایه‌گذاری‌های امریکا در منطقه و مقابله با «رژیم‌های ناسیونالیستیِ پاسخگوی "تقاضای روزافزون مردم" برای بهبود فوری اوضاع نابسامان معیشتی توده‌ها» [CT 173]. برای حصول اطمینان از عدم‌صرف «منابع ما» درجهت منافع مردم کشورهای واقع در «حیاط خلوت» امریکا «کسب "نفوذ چشمگیر" بر ارتش‌های امریکای لاتین با هدف فهماندن اهداف امریکا به آنها و سوق‌دادنشان به آن سمت» ضروری قلمداد می‌شد، که البته مراد از اهداف امریکا عبارت بود از حفظ منافع شرکت‌های امریکاییِ سرمایه‌گذار در منطقه و منفعت کلی ترویج تولید صادرات‌محور در کشورهای با درآمد پایین که، علاوه بر حفظ سطح بالای سود آن شرکت‌ها، کالاهای مصرفی ارزان‌قیمت در اختیار امریکایی‌ها قرار می‌دهد. این نگرانیِ دربوق‌وکرناشده که مبادا امریکای مرکزی به پایگاهی برای تجاوز ارتش‌های مورد حمایت شوروی به خاک امریکا بدل شود دروغی در پوشش حقیقت برای فریب مردم زودباور امریکا بود، ضمن اینکه تصادفاً به پیشبرد یکی دیگر از محورهای «دکترین ریگان» نیز کمک می‌کرد: «گسترش بازار حمایتی دولت برای ضایعات تولیدی در بخش فناوری عالی و در نتیجه تزریق یارانهٔ دولتی به بخش‌های پیشرفتهٔ صنایع؛ اقدامی که برای آنکه زهرش را بگیرند اسمش را گذاشته‌اند "صرف بودجهٔ دفاعی"» [CT 26]. اما «ریشهٔ اصلی منافع امریکا در

امریکای لاتین "ریشهٔ اقتصادی" و ازجمله تجارت و سرمایه‌گذاری بود» [CT 173].

نیکاراگوئه برای دولت ریگان موردی پردردسر بود، چون تا قبل از انقلاب ساندینیستا در سال ۱۹۷۹ امریکا قادر بود به آلت دستش، سوموزا[۱۹]، تکیه کند که مراقب منافع اقتصادی امریکا در آنجا باشد. در پی سقوط سوموزا دولت ریگان با به‌راه‌انداختن جنگی تبلیغاتی دولت ساندینیستا را به عدم‌پایبندی به تعهدات بین‌المللی‌اش، سانسور مطبوعات، بدرفتاری با سرخپوستان میسکیتو، و حتی یهودستیزی متهم کرد و به موازات آن با اجرای عملیاتی موسوم به «عملیات حقیقت»* دست به تحریف اهداف انقلاب ساندینیستا زد و این ادعای کذب را مطرح ساخت که آنها قصد «صدور انقلاب» به کشورهای همسایه را دارند [CT 219-221]. دولت ریگان با تشدید این حملات لفظی وارد یک جنگ چریکی تمام‌عیار با کمک نیروهای وابسته به خود، موسوم به «کنتراها»، شد و سپس هنگامی که کنگره کمک مستقیم امریکا به کنتراها را (که به نقض فاحش حقوق بشر شهرت داشتند) ممنوع کرد ازطریق معاملهٔ تسلیحاتی بین ایران و اسرائیل به طراحی سرهنگ آلیور نورث[۲۰] مخفیانه به حمایت مالی از آنها ادامه داد. هدف سیاست امریکا عبارت بود از «نشاندن دولتی به

* Operation Truth

جای دولت ساندینیستا که همسویی بیشتری با استانداردهای سنتی امریکا برای منطقه داشته باشد» و «توقف و معکوس‌کردن روند اصلاحات اجتماعی و صرف منابع به‌منظور تأمین نیازهای اکثریت فقیر...» و «واداشتن نیکاراگوئه به اتکا بر شوروی برای ادامهٔ بقا و در نتیجه تراشیدن توجیهِ بعد از عمل برای حملهٔ صورت‌گرفته علیه آن کشور به جرم انجام اصلاحات اجتماعی» [CT 27]. چامسکی اقدامات امریکا برای تحقق این هدف آخر را مشتمل می‌داند بر مخالفت با درخواست اولیهٔ ساندینیستا برای دریافت اسلحه و آموزش، جلوگیری از کمک نهادهای بین‌المللیِ وام‌دهنده به آنها، و اعمال فشار بر متحدانش برای انجام همین کار، و بدین وسیله حصول اطمینان از اینکه «نیکاراگوئه، بی‌بهره از هر منبع دیگری، کاملاً به سلاح‌های شوروی وابسته خواهد شد» و در نتیجه فراهم‌شدن این امکان که در اقدامی وارونه تحریم تحمیلی علیه نیکاراگوئه در سال ۱۹۸۶ برای دفاع از نیمکرهٔ غربی دربرابر امپریالیسم شوروی ضروری جلوه داده شود (تحریمی که به حکم دیوان عدالت بین‌المللی، که امریکا ردش کرد، غیرقانونی بود).

اگرچه بخش عمدهٔ این برنامه در آن موقع جزو اسرار سربه‌مُهر بود، انتقادهای فراوانی بر ضد سیاست‌های امریکا در امریکای مرکزی از داخل خود ایالات متحده مطرح می‌گردید و همین امر به گفتهٔ چامسکی «عامل اصلی زیرزمینی‌شدن

تروریسم دولتی در دهۀ ۱۹۸۰ بود و وقتی در جریان رسوایی‌های سال ۱۹۸۶ [ایران ـ کنترا] گوشه‌هایی از آن در معرض افکار عمومی قرار گرفت منجر به بروز مشکلاتی گردید» [CT 7]. به باور چامسکی نقطۀ روشن همۀ اینها آن است که از این وقایع چنین برمی‌آید که «حتی در جامعۀ عمدتاً سیاست‌زدایی‌شده‌ای همچون ایالات متحده که هیچ حزب سیاسی یا مطبوعات مخالفی خارج از طیف محدود اجماعِ شرکت‌مدار وجود ندارد، باز هم اقدام مردمی می‌تواند تأثیری چشمگیر بر سیاست‌ها داشته باشد، ولو غیرمستقیم» [CT 7].

اما پیدایش جنبش همبستگی با امریکای مرکزی در داخل امریکا گرچه شاید موجب مخفیانه‌شدن تجاوزکاری‌های مورد حمایت امریکا شد، در جلوگیری از کشتار صدها هزار غیرنظامی به‌دست نیروهای نظامی و شبه‌نظامیِ مورد حمایت امریکا توفیقی حاصل نکرد. چامسکی در سال ۱۹۹۲ در مطلبی که به «پیروزی» ایالات متحده در جنگ سرد علیه شوروی و علیه «خرابکاری‌های کمونیسم» در امریکای مرکزی می‌پردازد نتایج به‌دست‌آمده را چنین جمع‌بندی می‌کند:

> اکنون پس از گذشت یک دهه ایالات متحده و هم‌پیمانان محلی‌اش می‌توانند ادعا کنند که موفقیت چشمگیری کسب کرده‌اند. چالشی که متوجه نظم سنتی بود عملاً مهار شده

است. بدبختی اکثریتی وسیع عمیق‌تر شده، درحالی‌که قدرت ارتش و بخش‌های صاحب‌امتیاز در پس ظاهری دموکراتیک فزونی گرفته است. حدود ۲۰۰ هزار انسان کشته شده‌اند و تعداد بی‌شماری معلول، شکنجه، «تارومار» و از خانه و کاشانه‌شان رانده شده‌اند و خسارت‌هایی جبران‌ناپذیر بر انسان‌ها و جوامع و محیط زیست وارد آمده است. الحق که عجب پیروزی عظیمی. [DD 216]

ولی آیا مردم امریکا واقعاً از این تجربه درس‌هایی را که باید دربارهٔ دولت خودشان آموختند؟ واقعیات شرم‌آوری که در جریان رسوایی ایران ـ کنترا از پرده بیرون افتاد عملاً لاپوشانی شد و خیلی زود فراموش گردید و دوروبری‌های ریگان توانستند زمینه‌های «انکاری موجه» را برایش مهیا کنند و بدین وسیله مانع از استیضاح او به‌سبب ارتکاب «جرم بزرگِ» نقض مستقیم قانون مصوب کنگره شوند. اما طبق معمول واقعیات مهمِ مربوط به نقش امریکا در این فجایع در «چاه حافظه» دفن شد و اکثریت مردم امریکا آن درس‌های تاریخی مهمی را که می‌بایست در این‌باره می‌گرفتند که ایالات متحده در صحنهٔ جهانی واقعاً مظهر و مدافع چیست، نگرفتند. به باور چامسکی آن نکتهٔ مهم فراموش‌شده به رساترین شکل ممکن از زبان کشیشی به‌قتل‌رسیده بیان شده است؛ کشیشی به نام پدر ایگناسیو

اِلاکوریا[۲۱]، رئیس دانشگاه امریکای مرکزی، که در نوامبر ۱۹۸۹ به دست نیروهای زبدهٔ دولتی در سان‌سالوادور ترور شد. او چند روز قبل از مرگش به علت‌العلل درگیری در امریکای مرکزی پرداخته و خطاب به غربیان گفته بود: «شما زندگی‌تان را حول محور ارزش‌های غیرانسانی سامان داده‌اید.» او گفته بود این ارزش‌ها «غیرانسانی‌اند، چون نمی‌توانند جهانی شوند. سیستم موجود متکی است بر گروهی قلیل که از بخش اعظم منابع استفاده می‌کنند، درحالی‌که اکثریت حتی در تأمین مایحتاج اولیه‌شان درمانده‌اند. باید نظامی ارزشی و هنجاری برای زندگی تعریف کرد که در آن تک‌تک انسان‌ها به حساب بیایند.» چامسکی سخنان او را این‌طور پی می‌گیرد: «در کشورهای تحت‌الحمایهٔ ما چنین افکاری براندازانه است و جوخه‌های مرگ را فعال می‌کند. در داخل گاه ریاکارانه بیان می‌شوند و بعد در عمل راهی زباله‌دانی می‌شوند. اما شاید آخرین حرف‌های این کشیش به‌قتل‌رسیده شایستهٔ سرنوشتی به از این باشند.» [DD 248].

اندونزی و تیمور شرقی

به عقیدهٔ چامسکی تجاوز اندونزی به تیمور شرقی، این مستعمرهٔ کوچک پیشین پرتغال، در ۷ دسامبر ۱۹۷۵ «به‌روشنی تمام از مسائلی چون ژست ریاکارانهٔ حقوق بشری غرب، اشک تمساح ریختن از بابت وقوع دسته‌ای خاص و تعریف‌شده از

فجایع هولناک (یعنی آنهایی که چون مرتکبانشان دشمن رسمی محسوب می‌شوند از نظر ایدئولوژیکی به‌دردبخورند)، پذیرش راحت اعمالی که اگر خودمان مسئولش نبودیم نسل‌کشی تلقی می‌شد، و ترفند پوشاندن تجاوزگری در لفاف دفاع از خود پرده برمی‌دارد» [CR 303]. ماجرا مثل سایر موارد با طرحی برای ایجاد یک سیستم نظم جهانی پس از جنگ جهانی دوم آغاز می‌شود که مقرر می‌داشت کشورهای توسعه‌نیافتهٔ جهان سوم در حکم منبع مواد خام، نیروی کار ارزان و بازار اقتصادهای ممالک صنعتی باشند و ایالات متحده هم در رأس سیستم قرار گیرد. هنگامی که به نظر رسید اندونزی، چهارمین کشور پرجمعیت دنیا، که به سبب قرارگرفتن در محل یک کانال آبی عمیقِ مهم بین دو اقیانوس آرام و هند و نیز برخورداری از ذخایر نفتی در گذرگاه تیمور از موقعیتی استراتژیک برخوردار است، احتمال دارد با جاه‌طلبی‌های ملی‌گرایانه‌اش در مسیر اجرای این طرح اخلال ایجاد کند، سازمان سیا در سال ۱۹۵۸ تلاشی برای سرنگونی سوکارنو[۲۲]، رئیس‌جمهور وقت آن کشور، صورت داد که ناکام ماند، اما بعداً در سال ۱۹۶۵ با اجرای موفقیت‌آمیز کودتایی نظامی سوهارتو را به قدرت رساند و در نتیجه حمام خونی به راه افتاد که حدوداً ۵۰۰ هزار نفر در جریان آن کشته شدند.[۲۳] البته سوهارتو اندونزی را به مکانی مناسب برای سرمایه‌گذاری امریکا تبدیل کرد و خودش و خانواده‌اش و

اطرافیانش از قِبَل معاملات انجام‌شده پول‌های هنگفتی به جیب زدند، تا اینکه در سال ۱۹۹۸ تظاهرات‌های دموکراسی‌خواهانهٔ مردم منجر به سرنگونی او شد.

در سال ۱۹۷۴ شهروندان تیمور شرقی به رهبری حزب ملی‌گرای متمایل به چپ فرتیلین[۲۴] در پی احقاق حق خودمختاری ملی خود و کسب استقلال از اربابان سابق پرتغالی‌شان برآمدند، اما بر اثر اقدامات ارتش اندونزی، که آن موقع هم مثل الان حجم عمدهٔ تسلیحاتش را از ایالات متحده دریافت می‌کرد، تلاش‌هایشان بی‌ثمر ماند. در سال ۱۹۷۵ که تجاوز اندونزی به وقوع پیوست ایالات متحده کوشید خود را بی‌طرف جا بزند، اما «برخلاف دروغ‌های رسمی مشتاقانه وارد معرکه شد» [CR 306]. چامسکی می‌نویسد «در سال ۱۹۷۷ اندونزی بر اثر این جنگ علیه کشوری ۷۰۰ هزار نفری، دیگر عملاً خزانه‌اش از تجهیزات نظامی خالی شده بود، بنابراین دولت کارتر چندصباحی دست از شعارهای اخلاقی و ادعاهایش در خصوص التزام به حقوق بشر ـ "روح سیاست خارجی ما" ـ برداشت و اقدام به افزایش همه‌جانبهٔ حجم فروش جنگ‌افزار به اندونزی کرد، آن هم با یقین به اینکه از آن سلاح‌ها برای قتل‌عامی استفاده خواهد شد که دست‌کمی از نسل‌کشی نداشت» [CR 306]. تا سال ۱۹۷۹ جنگ جان حدود ۲۰۰ هزار تن از اهالی تیمور شرقی را گرفت و آن کشور را به تلی ویرانه بدل کرد.

اشغال تیمور شرقی توسط اندونزی که سازمان ملل آن را تقریباً بی‌درنگ غیرقانونی اعلام کرد همچنان ادامه یافت، تا سال ۱۹۹۹ که برگزاری انتخاباتی تحت نظارت بین‌المللی به مردم تیمور شرقی فرصت ابراز موافقت یا مخالفت با استقلال کشورشان را داد. رأی قاطع مردم آری بود، ولی بااین‌حال چند روز قبل و بعد از برگزاری همه‌پرسی شبه‌نظامیانی که از ارتش اندونزی سلاح و دستور می‌گرفتند دور جدیدی از خشونت‌ها را آغاز کردند و خرابی‌هایی به بار آوردند.[۲۵] در جریان مصاحبه با چامسکی در آوریل ۲۰۰۰ از او پرسیدم که آیا به اعتقاد او سیاست امریکا در قبال تیمور شرقی تغییر کرده:

چ: هیچ شاهدی در دست نیست که نشان‌دهندهٔ تغییر موضع امریکا باشد... واقعیت آن است که امریکا در تمام مدت وقوع این فجایع از اندونزی حمایت می‌کرد و تازه پس از خاتمهٔ این فجایع، یعنی اواسط ماه سپتامبر، بود که بالاخره کلینتون از آنها خواست دست بردارند. دیگر خبری نبود که. هیچ‌کس هیچ کاری نکرد. تازه سنگ‌اندازی هم می‌کردند. اصلاً دیدید برای مردم گرسنه بسته‌های مواد غذایی بریزند؟

و: استرالیا که یک کارهایی کرد.

چ: تیمور شرقی استرالیا را از حملهٔ ژاپن نجات داد و در دههٔ ۱۹۴۰ برای دفاع از چند صد کماندوی استرالیایی ۴۰ هزار تا

کشته داد. مدرسه‌های آنجا در مورد این قضیه چیزی به بچه‌ها یاد نمی‌دهند، ولی مردم خودشان می‌دانند. به‌هرحال عمویی، پدربزرگی، کسی هست که این چیزها را به آنها بگوید. اینها جزو فرهنگ است. مردم تیمور شرقی برای حفظ ما از شرّ ژاپنی‌ها از جانشان مایه گذاشتند و حالا ما داریم آنها را به اندونزی می‌فروشیم؛ خیلی با اخلاق جور درنمی‌آید.

چامسکی تجاوز اندونزی به تیمور شرقی با حمایت امریکا در سال ۱۹۷۵ را نمونهٔ بارز گزینشی‌بودن گزارش‌های رسانه‌های وابسته به شرکت‌ها و اظهارنظرهای روشنفکران حکومتی می‌داند. این مورد نمونهٔ اعلای آزمایشی کنترل‌شده برای آزمودن کارایی مدل تبلیغات رسانه‌های امریکایی که چامسکی مطرح کرد (نگاه کنید به فصل چهارم) به شمار می‌رود، چون در ۱۷ آوریل همان سال خمرهای سرخ کامبوج با تصرف پنوم‌پن آغاز سیاه‌ترین دوران از تاریخ جدید و شوم آن کشور را رقم زدند که حاصلش نوعی «خودنسل‌کشی» و کشته‌شدن دومیلیون انسان بود. در ۳۰ آوریل همان سالِ سرنوشت‌ساز نیروهای ویتنام شمالی کنترل سایگون را (که بعداً به هوشی‌مین تغییر نام داد) به دست گرفتند و به جنگ ویتنام خاتمه دادند. به گفتهٔ چامسکی تجزیه و تحلیل حجم ستون‌های اختصاص‌یافته در روزنامه‌های مهم امریکا به اخبار مربوط به قتل‌عام‌های کامبوج

و قتل‌عام‌های تیمور شرقی نشان می‌دهد که رسانه‌های امریکایی «برای "کم‌کردن از حجم اخبار و گزارش‌های مربوط به تیمور" محتاج بخشنامهٔ وزارت امور خارجه نبودند». برای مثال در روزنامهٔ نیویورک‌تایمز «حجم اخبار و گزارش‌های مربوط به تیمور در سال ۱۹۷۵ حجم قابل‌توجهی بود، اما پس از حملهٔ اندونزی تنزل یافت و با به اوج‌رسیدن خشونت‌ها به صفر رسید...» درحالی‌که در همان موقع مطبوعات غربی «به دلیل اعمال شقاوت‌بار خمرهای سرخ در کامبوج در آتش خشم و غضب می‌سوختند» [CR 306-307]. چامسکی در توضیح این تفاوتِ برخورد خاطرنشان می‌کند که تفاوت اساسی بین این دو مورد آن بود که «در مورد کامبوج خشم و نفرتِ به‌وجودآمده به‌لحاظ ایدئولوژیکی به‌دردبخور بود و به همین سبب حدت و شدت داشت» ولی با این حال «هیچ کس راهی برای پایان‌دادن به آن فجایع پیشنهاد نمی‌کرد»، حال آنکه در مورد تیمور شرقی «سکوت واجب بود»:

> برای آنکه کشتاری که آنجا جریان داشت به مانع برنخورد بی‌خبر نگه‌داشتن افکار عمومی از ماوقع اهمیت حیاتی داشت. برای پایان‌دادن به آن فجایع [در تیمور شرقی] نیازی به مداخله نبود و فقط کافی بود سگ‌های دست‌آموزمان را صدا بزنیم و برشان گردانیم. این نمونه ماهیت وجدان غرب و دغدغه‌های اخلاقی‌اش را کاملاً نشان می‌دهد... [CR 310]

موضوع دیگری که آن زمان تقریباً هیچ بازتابی در رسانه‌ها نیافت نقش امریکا در ایجاد شرایط به قدرت رسیدن خمرهای سرخ در کامبوج بود، یعنی تجاوز به آن کشور در آوریل ۱۹۷۰، بمباران شدید آن کشور و بعد خالی‌کردن پشت دولت ضعیف دست‌نشاندهٔ لون نول[۲۶] در سال ۱۹۷۳ که نهایتاً به سقوط آن در سال ۱۹۷۵ انجامید.[۲۷] با آنکه دولت امریکا فجایع صورت‌گرفته توسط خمرهای سرخ را محکوم می‌کرد (بی‌آنکه کمترین کوششی برای توقف آنها به خرج دهد) در ژانویهٔ ۱۹۷۹ که سرانجام حملهٔ ویتنام به این کشتارها خاتمه داد امریکا بر آن شد که ائتلاف کامپوچی دموکراتیک* به رهبری حزب مخلوع خمرهای سرخ را به عنوان یگانه «دولت مشروع» کامبوج در سازمان ملل به رسمیت بشناسد. سیاست‌گذاران امریکا اشغال کامبوج توسط ویتنام را جنایتی فجیع‌تر از نسل‌کشی خمرهای سرخ که ویتنام به آن پایان داد می‌دانستند. چامسکی در سال ۱۹۸۰ با لحنی طعنه‌آمیز در این باره می‌گوید دیگر از «آن "ناهمخوانی" که بین مخالفت ما با کشتارهای خمرهای سرخ و حمایت از کشتارهای مشابهِ صورت‌گرفته توسط اندونزی وجود داشت» خبری نیست «چون الان ایالات متحده هم حامی پول‌پوت است هم آدمکش‌های اندونزی» [CR 311]. نتیجهٔ

* Democratic Kampuchea

اخلاقی این ماجرای فاش‌نشده، مثل موارد دیگری که چامسکی به افشای آنها کمک کرده، این است که «ما تحت حاکمیت زور زندگی می‌کنیم، نه حاکمیت قانون، به این معنا که قدرت‌های بزرگ بدون کمترین توجهی به قانون و اصول دهن‌پرکن هر کاری دلشان بخواهد انجام می‌دهند و بقیه هم اگر در توانشان باشد همین‌طور عمل می‌کنند» [PP 205-206]. در عمل پای منافع امریکا که در میان باشد اصول قیدشده در منشور سازمان ملل مبنی بر ممنوعیت تجاوز پشیزی ارزش ندارد.

اسرائیل / فلسطین

چامسکی علاقهٔ زیادی به نقل این گفتهٔ جورج بوش پس از پیروزی امریکا بر صدام حسین در جنگ خلیج فارس دارد که با افتخار تمام اظهار داشت دیکتاتورها و خودکامگان بدانند «هرچه ما بگوییم همان است» و آن را اعترافی صادقانه در مورد شرایط موجود می‌داند. چامسکی دربارهٔ فرازونشیب‌های درگیری اسرائیل/ فلسطین هزاران صفحه تحلیل و تفسیر نوشته است. او نظراتش را متناسب با روند وقایع پیوسته به‌روز کرده و مدارک و اسناد زیادی برای تحلیل‌هایش ارائه داده است.[۲۸] من شاید نتوانم در اینجا حق مطلب را درخصوص این حجم عظیم نوشته ادا کنم، اما مایلم تصویری اجمالی از محورهای دیدگاه او در این‌باره به دست دهم.

به عقیدهٔ چامسکی هدف اصلی سیاست امریکا در خاورمیانه به‌دست‌گرفتن کنترل ذخایر نفتیِ دارای ارزش استراتژیکِ نهفته در زیر شبه‌جزیرهٔ عربستان بوده و هست؛ ذخایری که وزارت امور خارجهٔ امریکا از آنها با عنوان «پربهاترین جایزهٔ اقتصادی دنیا» [WOON 190] یاد کرده است. اقدامات امریکا در خاورمیانه در طول نیم قرن گذشته، از کودتای ۱۹۵۳ به طراحی سیا علیه مصدق در ایران و حمایت از یک «اسرائیل اسپارت‌گونه»، تا حمایت از صدام حسین در سرکوب کردها در عراق و تحریم‌های فعلیِ مورد حمایت امریکا علیه عراق، همه و همه ناظر به همین هدف جامع و فراگیر بوده است. استراتژی دستیابی به این جایزه هم عبارت بوده از انتقال غنایم امپریالیسم انگلیس به امریکا در عین «قبول این واقعیت که امکان استعمار مستقیم دیگر وجود ندارد» [WOON 198]. راه این کار عبارت بود از ایجاد نما و دکوری «متشکل از دیکتاتوری‌های خانوادگی که مطیع اوامر باشند و منافع ایالات متحده و وابستهٔ انگلیسی‌اش و شرکت‌های انرژی آنها را تضمین کنند.» حفاظت از منافع امریکا در منطقه باید بر عهدهٔ «مجریان منطقه‌ای و ترجیحاً غیرعرب (ترکیه، اسرائیل، ایران زمان شاه، پاکستان)» باشد ولی «من‌باب احتیاط انگلیس و امریکا هم در قالب پایگاه‌های نظامی از جزایر آزور تا شمال افریقا و اقیانوس‌های هند و آرام زور بازویشان را به رخ می‌کشند» [WOON 198]. مهم‌ترین

تهدیدهای لازم‌الاجتناب هم عبارت بودند از «ناسیونالیسم اقتصادیِ» عربی و «سوسیال‌دموکراسی» که امکان داشت موجب تلاش مردم منطقه برای به‌دست‌گرفتن کنترل منابع خود و کوتاه‌کردن دست امریکا و انگلیس از نفت ارزان‌قیمتِ موردنیاز آنها برای سر پا نگه‌داشتن اقتصادهایشان گردد.

رابطهٔ خاص امریکا و اسرائیل در این بستر استراتژیک کلی به وجود آمد. توان نظامی اسرائیل که اول‌بار در مقابل انگلیس در جنگ استقلال ۱۹۴۸ (یا به قول اعراب «النِکبه» به معنای فاجعه) و بار دیگر در سال‌های ۱۹۶۷، ۱۹۷۳ و ۱۹۸۲ جلوه‌گر شد موجب گردید که ایالات متحده به این دریافت‌کنندهٔ شماره یک کمک‌های خارجی‌اش به چشم مجری‌ای قابل اعتماد در منطقه و ستون اصلی استراتژی منطقه‌ای کلی خود نگاه کند: «ائتلاف امریکا ـ اسرائیل در وهلهٔ اول بر این دریافت استوار بود که اسرائیل "سرمایه‌ای استراتژیک" است که در ائتلاف مخفی با دول عرب خلیج فارس (همان دکور کذایی) و دیگر حافظان منافع امریکا در منطقه می‌تواند اهداف امریکا را در منطقه محقق کند» [WOON 206]. اما در این میان درگیری اسرائیل و فلسطینیان معضلی دایمی و تهدیدکنندهٔ «ثبات» منطقه بود و لذا باید به آن رسیدگی می‌شد.

روایت چامسکی از این کشمکش با روایت رسمی رسانه‌های امریکایی تفاوتی چشمگیر دارد و لذا در همین ابتدا درک

مفروضات تشکیل‌دهندهٔ مبنای رویکرد او ضروری است: «اولین فرض عبارت است از این اصل که هر دو گروه یهودیان اسرائیلی و اعراب فلسطینی انسانند و از حقوق انسانیِ برابر برخوردار؛ به عبارت دقیق‌تر آنها در درون سرزمین فلسطینِ سابق دارای حقوقی اساساً برابرند. هر گروه از حق مسلم خودمختاری ملی در این سرزمین برخوردار است. فرض بعدی این است که دولت اسرائیل در محدودهٔ مرزهای پیش از ۱۹۶۷ خود از همهٔ آن چیزهایی که حقوق حقهٔ هر کشور در چارچوب نظام بین‌المللی موجود قلمداد می‌شود برخوردار بوده و هست» [CR 372]. او در ادامه توضیح می‌دهد که اصطلاح اطرادگری* به‌طور متداول در اشاره به موضع آن کسانی به کار می‌رود که «یا منکر موجودیت دولت اسرائیل هستند و یا منکر حق یهودیان برای خودمختاری ملی در درون فلسطین سابق». او این دیدگاه را رد می‌کند، اما بااین‌حال «این تصور نژادپرستانه که یهودیان از حقوق فطری خاصی برخوردارند که اعراب فاقد آنند» نیز از دید او محکوم است. بنابراین وقتی از عبارت اطرادگری استفاده می‌کند تعبیر فراگیر آن را مدنظر دارد که نظرات آنهایی را هم که «منکر حق خودمختاری ملی برای اعراب فلسطینی هستند» دربرمی‌گیرد. براساس این تعبیر مساوات‌طلبانه از اطرادگری، چامسکی این

* rejectionism

اتهام را مطرح می‌کند که از سال ۱۹۴۸ و بعد از پایان جنگ ۱۹۶۷ تا به امروز اطرادگری امریکا و اسرائیل سد راه دستیابی به توافقی عملی و جامع برای حل‌وفصل درگیری موردبحث گردیده است؛ توافقی که در آن حقوق برابر یهودیان اسرائیلی و اعراب فلسطینی برای خودمختاری ملی به رسمیت شناخته شده باشد.

مبنای دیگر موضع چامسکی اجماع بین‌المللی در قالب قطعنامهٔ شمارهٔ ۲۴۲ سازمان ملل مصوب سال ۱۹۶۷ است که اسرائیل را به بازپس‌دادن کلیهٔ اراضی متصرف در جنگ ۱۹۶۷ در ازای تضمین امنیت مرزهایش و دیگر تدابیر درنظرگرفته‌شده برای برقراری صلح در منطقه ملزم می‌کرد ــ یعنی «زمین در برابر صلح». به عقیدهٔ چامسکی اجرای قطعنامهٔ ۲۴۲ به دلیل خودداری اسرائیل از بازگشت به مرزهای پیش از ۱۹۶۷ خود که با حمایت امریکا هم توأم بوده دایماً به مانع برخورده است. اما این سیاست چندین مرحله را از سر گذرانده است. در اینجا نسخهٔ نسبتاً مجملی از روایت اصلی چامسکی ارائه می‌شود. از سال ۱۹۶۷ تا سال ۱۹۷۳ امریکا درظاهر از قطعنامهٔ ۲۴۲ حمایت می‌کرد، که نمونهٔ آن ارائهٔ طرح راجرز* در سال ۱۹۶۹ بود، اما درخفا موضعی اطرادگرانه را دنبال می‌کرد که مورد حمایت هنری کیسینجر و هدف از آن ایجاد یک «اسرائیل بزرگ» بود که

* Rogers Plan

حکم سرمایهٔ استراتژیک امریکا در منطقهٔ مستعد درگیری ولی نفت‌خیز خاورمیانه را داشته باشد. اما انور سادات، رئیس‌جمهور مصر، در فوریهٔ ۱۹۷۱ محورهای قطعنامهٔ ۲۴۲ را پذیرفت و «به اسرائیل پیشنهاد یک معاهدهٔ صلح جامع بر پایهٔ مرزهای پیش از ۱۹۶۷، همراه با تضمین‌های امنیتی و مرزهای به‌رسمیت‌شناخته‌شده و از این قبیل را داد» و با این کار دست آنها را رو کرد. در نتیجه اسرائیل چنان به هراس افتاد که بی‌درنگ پیشنهاد را رد کرد و به اجرای برنامهٔ احداث یهودی‌نشین‌ها در اراضی اشغالی شدت بخشید تا با ادامهٔ این «سندسازی»ها هر گونه احتمال بازگرداندن سرزمین‌های غصب‌شده را از بین ببرد. در سال ۱۹۷۲ نیز اسرائیل با پیشنهاد ملک‌حسین، شاه اردن، مبنی بر تشکیل کنفدراسیونی متشکل از اردن و کرانهٔ باختری با تأکید بر حاکمیت اسرائیل بر یهودیه و سامریه (نام‌های توراتی‌ای که اطرادگران مذهبی داخل اسرائیل به کرانهٔ باختری اطلاق می‌کنند) مخالفت کرد. سادات بارها هشدار داده بود که اگر تلاش‌هایش برای دستیابی به توافقی مسالمت‌آمیز به جایی نرسد مجبور است به جنگ متوسل شود و ازهمین‌رو در سال ۱۹۷۳ «تصمیم به آزمودن یک گزینهٔ نظامی محدود گرفت که پیش‌بینی می‌شد اگر با تحریم نفتی همراه شود منجر به عقب‌نشینی چشم‌گیر اسرائیل از سرزمین‌های اعراب خواهد شد» [CR 393] . گرچه اسرائیل فوراً به‌لحاظ نظامی در

جنگ پیروز شد، زمانی که عربستان سعودی هم به تحریم نفتی مصر و سوریه پیوست ـ «نخستین مورد عمدهٔ استفاده از "سلاح نفت" که پیامدهای بلندمدت قابل‌توجهی در صحنهٔ بین‌المللی به دنبال داشت» ـ واشینگتن متوجه شد که «رد اقدامات یا کنترل مصر و دیگر کشورهای تولیدکنندهٔ نفت به این سادگی‌ها نیست» و استراتژی‌اش را عوض کرد [CR 394]. هدف اینک عبارت بود از «پذیرش مصر به عنوان کشوری وابسته به امریکا» و بدین‌ترتیب خارج‌کردن آن کشور از درگیری، و در همان حال دادن اجازه به اسرائیل برای پیگیری سیاست‌های خود مبنی بر انضمام اراضی اشغالی به اسرائیل بزرگ. در طول این مرحله نه اسرائیل و نه ایالات متحده حاضر نشدند فلسطینیان را به عنوان طرف‌های قانونیِ مذاکره به رسمیت بشناسند و با زدن انگ «سازمان تروریستی» به سازمان آزادی‌بخش فلسطین از ملاقات با اعضای آن سر باز زدند. امریکا همچنین تصریح کرد که مایل به مداخلهٔ اروپا یا شوروی در حوزهٔ اختیاراتش نیست و بارها از حق وتو خود در شورای امنیت برای جلوگیری از حصول توافق صلح در چارچوب قطعنامهٔ ۲۴۲ سازمان ملل استفاده کرد.

در نوامبر ۱۹۷۷ که انور سادات سفر تاریخی‌اش را به اورشلیم انجام داد رسانه‌های امریکایی از او تجلیل کردند که بالاخره با پذیرفتن حق موجودیت اسرائیل به حقیقت پی برده

است. اما سادات از همان سال ۱۹۷۱ اصولاً این موضوع را پذیرفته بود و لذا ضروری بود که سوابق پیش از سال ۱۹۷۷ او، یعنی طرح صلح ابتکاری قبلی‌اش که با مخالفت اسرائیل و امریکا روبه‌رو شده بود، نادیده گرفته شود. قرارداد صلح کمپ‌دیوید که در سال ۱۹۷۸ منعقد گردید چندین هدف استراتژیک امریکا را محقق می‌کرد: باعث حذف اروپا و شوروی از صحنهٔ دیپلماسی می‌شد؛ با منزوی‌ساختن فلسطینیان سلطهٔ اسرائیل بر کرانهٔ باختری و غزه را تحکیم می‌بخشید؛ و با خارج‌ساختن مصر و اردن از صحنهٔ درگیری در جبههٔ متحد اعراب گسست ایجاد می‌کرد و در نتیجه اسرائیل می‌توانست با دشمنان شمالی‌اش، سوریه و سازمان آزادی‌بخش فلسطین در لبنان، جداجدا دست‌وپنجه نرم کند. تجاوز اسرائیل به جنوب لبنان، ابتدا در سال ۱۹۷۸ و سپس ۱۹۸۲، نیز در همین چارچوب معنا می‌یابد. به گفتهٔ چامسکی «دلایل واقعی تجاوز ۱۹۸۲ در خود اسرائیل هیچ‌گاه پوشیده نبوده است، ولی در ایالات متحده جزو ناگفتنی‌هاست» [WOON 214]. چامسکی به نقل از اسحاق شامیر، نخست‌وزیر وقت اسرائیل، می‌گوید «اسرائیل وارد جنگ شد چون "با خطری هولناک" مواجه بود... خطری که البته بیشتر جنبهٔ سیاسی داشت تا نظامی» و آن خطر این بود که سازمان آزادی‌بخش فلسطین با رعایت آتش‌بس و اعلام ترجیح مذاکره بر تروریسم «داشت اعتبار کسب می‌کرد» و رفته‌رفته به شکل یک

طرف مذاکرهٔ قانونی جلوه‌گر می‌شد. چامسکی خاطرنشان می‌کند که «همهٔ اینها در خبررسانی به افکار عمومی امریکا کاملاً تحریف می‌شود» و در روایت‌های رسمی دلیل تجاوز اسرائیل حفاظت از جمعیت غیرنظامی شمال آن کشور از راکت‌ها و آتش توپخانهٔ فلسطینیان اعلام می‌شود؛ هدفی که هیچ‌گاه حاصل نشد، حتی پس از عقب‌نشینی اسرائیل به منطقهٔ امنیتی فعلی خود (که البته چندان طول نکشید) و تغییر دشمن از گروه به‌اصطلاح «اصلاح‌شدهٔ» سازمان آزادی‌بخش فلسطین به حزب‌الله.[۲۹]

انتفاضه نقشه‌های امریکا و اسرائیل برای تداوم بن‌بست در مذاکرات صلح را نقش بر آب کرد، چون کاری کرد که از اسرائیلیان تصویر ستمگرانی ددمنش ارائه شود. مقاومت مردمی موجب حرکت اجماع جهانی به سمت پذیرش یک سازمان آزادی‌بخش فلسطینِ تعدیل‌شده و تضعیف‌شده (و به قول بعضی‌ها سازشکار) به عنوان نمایندهٔ قانونی خواست ملت فلسطین و قبول چیزی درظاهر مشابه راه‌حل «ایجاد دو دولت اسرائیلی و فلسطینی» در آن سرزمین شد؛ راه‌حلی که در همان سال ۱۹۴۸ هم ارائه شده بود، ولی از آن زمان تاکنون دایماً با مخالفت امریکا و اسرائیل روبه‌رو شده است. در راستای هدایت این جدیدترین مرحله از درگیری، جنگ خلیج فارس موجب تقویت چشمگیر موضع امریکا شد:

پس از جنگ خلیج [فارس] اروپا موضع امریکا را پذیرفت که دکترین مونرو* عملاً در خاورمیانه به اجرا درآید و اروپاییان از آن به بعد از ابتکارعمل‌های مستقل پرهیز و خود را به کمک به اجرای دکترین اطرادگرانهٔ امریکا محدود کنند، کمااینکه نروژ در سال ۱۹۹۳ واقعاً همین رویه را در پیش گرفت. شوروی از صحنه کنار رفته بود و بقایایش حال به وابستگان وفادار واشینگتن بدل شده بودند. سازمان ملل عملاً به سازمانی امریکایی تبدیل شده بود. همان اندک فضایی هم که جدال ابرقدرت‌ها برای کشورهای غیرمتعهد ایجاد کرده بود از بین رفته بود و فاجعهٔ سرمایه‌داری که حوزه‌های استعماری سنتی غرب را در دههٔ ۱۹۸۰ درنوردیده بود جهان سوم را در هاله‌ای از یأس و نومیدی فروبرده و تحت انضباط نیروهای بازار هدایت‌شده درآورده بود. ناسیونالیسم عربی هم به واسطهٔ شیطنت‌ها و تجاوزگری‌های صدام و بی‌کفایتی‌های بیش از پیش تاکتیک‌های سازمان آزادی‌بخش فلسطین باز هم متحمل ضربهٔ کوبندهٔ دیگری شده بود و در نتیجه حاکمان عرب کمتر از گذشته مجبور بودند برای مقابله با فشار افکار عمومی مردمشان ژست دفاع از فلسطینیان بگیرند. بنابراین شرایط برای امریکا مهیا بود که برنامهٔ

* Monroe Doctrine

اطرادگرانه‌اش را راحت و بی‌دردسر به پیش برد و به سمت راه‌حلی حرکت کند که جیمز بیکر، وزیر وقت امور خارجۀ امریکا، همان قبل از بحران خلیج [فارس] اصول کلی‌اش را ترسیم کرده بود، یعنی ضرورت قراردادن هر گونه توافقی بر مبنای طرح ۱۹۸۹ دولت اسرائیل که به‌صراحت ناقض حقوق ملی فلسطینیان است.[۳۰]

هدف از سیاست کنونی عبارت است از «تضمین کنترل اسرائیل بر اراضی اشغالی و ایجاد یک دولت فلسطینی محلی به صورت کانتون‌های پراکنده»؛ چیزی شبیه به «بانتوستان»[۳۱]های افریقای جنوبی، با این تفاوت که این دومی از یارانه‌های افریقای جنوبی برخوردار بود «در حالی‌که نقشۀ امریکا/ اسرائیل آن است که دست‌وپنجه نرم‌کردن با اثرات ناگوار اشغال نظامی را که جلو هرگونه امکان توسعۀ اقتصادی را گرفته به خود کانتون‌های فلسطینی واگذار کنند.»[۳۲] در واقع درست همانند وابستگی سفیدپوستان افریقای جنوبی به نیروی کار کارگران سیاه فقیر، اقتصاد اسرائیل هم سخت وابستۀ نیروهای کار ارزان فلسطینیان است. این راه‌حل با موافقت یاسر عرفات روبه‌رو شد که با خیانت به ملتش برای کسب قدرت شخصی نشان داد که امریکا و اسرائیل می‌توانند با او وارد معامله شوند. در قرارداد ۱۹۹۳ که به امضای اسرائیل و عرفات رسید به حق

فلسطینیان برای دستیابی به خودمختاری ملی خیانت شد، آن هم در ازای یک «مکانیسم خودمختاری محدود» که براساس آن فلسطینیان از خودمختاری در ادارهٔ امور خود زیر نظر اسرائیل برخوردار می‌شوند و تشکیلات خودگردان فلسطینی نقش مجری لازم برای کنترل توده‌های سرکش را ایفا می‌کند و بدین ترتیب ارتش اسرائیل را از نقشهٔ مستقیمش در حفظ شرایط سرکوب دور می‌سازد. بهترین نتیجه از دید واشینگتن «حصول توافقی است که برداشت استراتژیک سنتی را تقویت کند و به آن شکل و شمایل علنی بدهد و تفاهمات ضمنی را تا سطح معاهده‌ای رسمی بالا ببرد. اگر نوعی سازوکار برای "خودمختاری محلی" بتواند مسئلهٔ فلسطینیان را رفع و رجوع کند که چه بهتر. چون در همین حال می‌توان ترتیبات امنیتی میان اسرائیل، ترکیه، مصر و امریکا را گسترش داد و چه‌بسا دیگران را هم اگر نقش وابسته را قبول کنند وارد بازی کرد.»[۳۳] حقوق بشر فلسطینیان همواره برای سیاست‌گذاران امریکایی در درجهٔ دوم اهمیت قرار داشته، چه این سیاست‌گذاران در این مورد هم مثل همهٔ موارد دیگر در درجهٔ اول به فکر حفاظت از حق شرکت‌های امریکایی برای استخراج نفت بوده‌اند.

کوزوو

در ۲۴ مارس ۱۹۹۹ نیروهای ناتو به رهبری امریکا و انگلیس

شروع به بمباران صربستان کردند. هدف اعلام‌شدهٔ عملیاتِ بمباران توقف برنامهٔ شنیع و رذیلانهٔ ارتش و یگان‌های شبه‌نظامی جمهوری فدرال یوگسلاوی برای پاکسازی قومی مسلمانان آلبانیایی‌تبار، یعنی اکثریت جمعیت کوزوو بود. از این اقدام ناتو به عنوان «نقطهٔ عطفی در مناسبات بین‌المللی» و نمایانگر یک «انسان‌گرایی جدید» در سیاست خارجی امریکا تجلیل شد که براساس آن «دیگر سرکوب وحشیانهٔ هیچ یک از گروه‌های قومی تحمل نخواهد شد» و «هیچ جای پنهان‌شدنی برای مسئولان چنین جنایاتی» باقی نمی‌ماند [NMH 2]. عملیات بمباران در ۳ ژوئن پس از موافقت ناتو و صربستان بر سر قرارداد صلح کوزوو پایان یافت. از این عملیات با عنوان پیروزی‌ای بزرگ برای نیروهای خیر و حقیقت یاد شد و هزاران آوارهٔ کوزوویی که در جریان عملیات بمباران خانه و کاشانه‌شان را رها کرده و به اردوگاه‌های کمیساریای عالی سازمان ملل در امور پناهندگان در کشورهای همسایه پناه برده بودند زیر نگاه ناظر یک نیروی اشغال‌گرِ تحت فرماندهی ناتو شروع به بازگشت به خانه‌ها و روستاهای سوخته و ویران و بمباران‌شدهٔ خود کردند. گردوغبار جنگ فرونَنشسته چامسکی نقدی کوبنده بر این تنها جنگ ناتو به چاپ رساند.

چامسکی در کتاب انسان‌گرایی نظامی جدید: درس‌هایی از کوزوو[۳۴] با استفاده از حربه‌های فکری آشنای خود، یعنی آمیزه‌ای از یک

خردگرایی پیگیر و درکی حیرت‌آور از حقایقِ (غالباً پنهان) موضوع، صحت این ادعا را که عملیات نظامی ناتو در وهلهٔ اول به دلایل انسان‌دوستانه انجام شد به بوتهٔ آزمون می‌گذارد. او تحلیلش را با یادآوری چند «اصل اخلاقی بدیهی» آغاز می‌کند:

> نخست اینکه انسان‌ها اصولاً مسئول عواقب احتمالی اقدام یا عدم‌اقدام خود هستند. دوم اینکه داشتن دغدغهٔ مسائل اخلاقی (جرم و جنایت و از این قبیل) قاعدتاً متناسب با توان تأثیرگذاری تغییر می‌کند (هرچند که این تنها عامل موجود نیست). نتیجهٔ منطقی آنکه هرچقدر فرصت‌ها و امکانات و آزادی فرد در اقدام‌کردن بدون پرداخت هزینهٔ جدی بیشتر باشد مسئولیتش هم بیشتر است. بر این اساس افراد صاحب امتیاز در جوامع آزادتر مسئولیتشان به‌مراتب بیش از افراد فاقد امتیاز یا کسانی است که چنانچه در اعمالشان صداقت و درستکاری به خرج دهند مجازات‌های شدیدی در انتظارشان است. [NMH 39]

چامسکی می‌گوید این ادعا را زیر سؤال نمی‌برد که اسلوبودان میلوسویچ، رئیس‌جمهوری فدرال یوگسلاوی، که در دههٔ ۱۹۹۰ مردمش را درگیر سه جنگ فاجعه‌بار علیه استان‌های جداشدهٔ کرواسی، بوسنی و بالاخره کوزوو کرد که در نهایت هم

به شکست انجامید، مرتکب جنایات فجیع عدیده شده است. اما پرسشی که دارد این است که آیا نمی‌شود پاسخ امریکا و انگلیس و متحدانشان در ناتو به اوضاع کوزوو در اوایل ۱۹۹۹ را هم مصداق جنایت دانست، نه آن‌طور که در رسانه‌ها تصویر شد پیکاری شکوهمند و انسان‌دوستانه.

او خاطرنشان می‌سازد که در هر بحران انسانی‌ای که با جنایات جنگی یا نقض گستردهٔ حقوق بشر همراه باشد، نظاره‌گران (یعنی نه عاملان جنایات موردبحث و نه قربانیان آن جنایات) سه نوع اقدام از دستشان برمی‌آید: «(الف) اقدام در جهت تشدید ابعاد فاجعه، (ب) دست روی دست‌گذاشتن، (ج) تلاش برای تخفیف ابعاد فاجعه» [NMH 48]. او در اواخر کتاب به نتیجه‌گیری زیر می‌رسد:

> به گمان من قضاوت معقول و منطقی آن است که امریکا اقدامی را برگزید که ــ چنان‌که پیش‌بینی می‌شد ــ باعث بالاگرفتن خشونت‌ها و فجایع گردید؛ اقدامی که به رژیم قوانین بین‌المللی که لااقل تا حدودی از کشورهای ضعیف در برابر کشورهای چپاولگر حمایت می‌کند ضربهٔ دیگری وارد می‌آورد، به روند تحولات دموکراتیک در درون یوگسلاوی و شاید هم مقدونیه آسیب می‌رساند، و تحقق آرمان خلع سلاح و کنترل تسلیحات هسته‌ای و دیگر سلاح‌های کشتار جمعی را

به تعویق می‌اندازد و درواقع شاید برای سایرین «هیچ چاره‌ای» جز «تلاش برای دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی» به‌منظور دفاع از خود باقی نگذارد. از این سه گزینهٔ منطقاً ممکن، امریکا گزینهٔ (الف) یعنی «اقدام در جهت تشدید ابعاد فاجعه» را برگزید و دو گزینهٔ دیگر، یعنی (ب) «دست روی دست گذاشتن» و (ج) «تلاش برای تخفیف ابعاد فاجعه»، را رد کرد. [NMH 155]

«انترناسیونالیسم جدید پخش مجدد همان نوارهای قدیمی و گوشخراش است» و نشانی از ترک سیاست‌های گذشته در آن به چشم نمی‌خورد. این‌گونه است که تنها ابرقدرت دنیا در نقش ژاندارم دنیا به اتفاق وردست باوفایش، امپراتوری سابق (ملقب به بریتانیای کبیر)، با نادیده‌گرفتن مفاد منشور سازمان ملل درخصوص شرایط توسل به زور دست به کار یک عملیات بمباران بزدلانه از ارتفاع بالا بر ضد صربستان می‌شوند، آن هم فقط چون «درستش را این می‌دانند.»

چامسکی به نقل این ادعای رابرت هایدن[۳۵] می‌پردازد که «تلفات غیرنظامیان صرب در سه هفتهٔ اول جنگ بیش از مجموع تلفات هر دو طرف درگیری در کوزوو ظرف سه ماهِ منتهی به جنگ بود که تازه آن سه ماه مثلاً فاجعهٔ انسانی محسوب می‌شد» [NHM 20].[۳۶] به عقیدهٔ چامسکی عملیات بمباران ناتو مثل این

بود که «... آدم توی خیابان شاهد وقوع جنایتی باشد و احساس کند که نمی‌تواند ساکت بماند و برای همین اسلحه بردارد و جانی و قربانی و رهگذر همه را از دم بکشد» که جای دیگر این روش را «راه‌حل کارتاژی» می‌نامد [NMH 156].

در طول یک سالِ منتهی به عملیات بمباران، شورای امنیت سازمان ملل چندین بار به جمهوری فدرال یوگسلاوی تذکر داده بود که از عملیات «ضدتروریستی» خود علیه ارتش آزادی‌بخش کوزوو دست بردارد و هربار هم در پایان تهدید کرده بود که به مفاد فصل هفتم منشور سازمان متوسل می‌شود که به کشورهای عضو اجازهٔ توسل به زور برای مقابله با تهدیدات موجود علیه صلح و ثبات بین‌المللی را می‌دهد. در ژانویهٔ ۱۹۹۹ کشتاری در روستای راتساکِ[۳۷] کوزوو به وقوع پیوست که ظاهراً در جریان آن حدود ۴۵ نفر به دست نیروهای شبه‌نظامیِ وابسته به جمهوری فدرال یوگسلاوی کشته شدند. این واقعه در رسانه‌های مهم دنیا بازتابی گسترده یافت و بعداً ادعا شد که نقطهٔ عطف تعیین‌کننده‌ای که متحدان را به فکر تدارک عملیات نظامی انداخت همین واقعه بوده است. اما هنوز تلاشی دیپلماتیک در قالب مذاکراتی در شهر رامبویهٔ[۳۸] فرانسه میان امریکا، متحدانش در ناتو، جمهوری فدرال یوگسلاوی، و سازمان امنیت و همکاری اروپا، که یک نیروی ناظر داوطلب به‌منظور نظارت بر موارد نقض حقوق بشر و جلوگیری از خشونت‌های بیشتر در کوزوو مستقر

کرده بود، در جریان بود. بااین‌حال گفتگوهای رامبویه بـه شکست انجامید و کمی پیش از آغاز عملیات بمباران به ناظران مـزبور دستور خروج از منطقه داده شد. طبق روایت رسمی دلیل شکست مــذاکــرات خـودداری صــربستان از قـبول «شــروط مـنطقیِ» ارائه‌شده در توافق‌نامهٔ پیشنهادی بوده که برای «ممالک فهمیده و آگاه» چاره‌ای جز توسل به نیروی نظامی برای متوقف‌ساختن اقدامات رذیلانهٔ جمهوری فدرال یوگسلاوی در پاکسازی قومی و جلوگیری از «تکرار وقایع بوسنی» باقی نگذارده است.

چامسکی خاطرنشان می‌کند که «شروط توافق‌نامهٔ (رامبویه) به آگاهی افکار عمومی نرسیده» و می‌گوید بـرای فـهم حـقیقت مــاجرا «اطـلاع از آنـها الزامـی است» [NMH 106]. او بـا نـقل بخش‌هایی از توافق‌نامهٔ (ردشده) مـوسوم بـه «قـرارداد مـوقت صلح و خـودگردانـی کـوزوو»[۳۹] کـه بـه‌طور خـصوصی روی اینترنت قرار گرفت (نگاه کنید به فصل پنجم کـتاب انسـان‌گرایی نـظامی جـدید بـا عـنوان «سـوابـق دیـپلماتیک»[۴۰]، پـی‌نوشت ۶ [NMH 178]) فاش می‌سازد که محور توافق‌نامهٔ رامبویه عبارت بود از «اشغال نظامی کامل و کنترل سیاسی اساسی کوزوو به وسیلهٔ ناتو که کوزوو را اسـتان جـمهوری فـدرال یـوگسلاوی می‌داند، و اشـغال نظامی مؤثرِ سایر قسمت‌های جمهوری فدرال یوگسلاوی به صلاحدید ناتو» [NMH 106]. بند حساسِ مربوط به اشغال صربستان در ضمیمهٔ B قرار دارد:

> ۸. ... نفرات ناتو به همراه خودروها، شناورها، هواگردها و تجهیزات خود از حق عبور آزادانه و بی‌قیدوشرط و دسترسی نامحدود در سرتاسر خاک جمهوری فدرال یوگسلاوی، ازجمله حریم هوایی و آب‌های سرزمینی وابسته، برخوردار خواهند بود. این حق حق اردوزدن، اجرای مانور، اسکان و بهره‌برداری از هرگونه ناحیه یا تأسیسات لازم برای پشتیبانی، آموزش و انجام عملیات را شامل خواهد شد، ولی به این موارد محدود نمی‌شود. [NMH 107]

چامسکی می‌گوید «این فرضیه مطرح شده که نوع جمله‌بندی و انتخاب کلمات قرارداد با این هدف بوده که حتماً با مخالفت مواجه شود. بعید هم نیست. دشوار می‌توان تصور کرد که کشوری جز در حالت تسلیم بی‌قیدوشرط پذیرای شروطی این‌چنینی شود.» مجلس شورای ملی صربستان نیز همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد در ۲۳ مارس مخالفتش را با این شروط ابراز کرد و از سازمان امنیت و همکاری اروپا و سازمان ملل خواست راه دستیابی به راه‌حلی دیپلماتیک را هموار سازند. اما امریکا/انگلیس و متحدانشان در ناتو با این روند مخالفت کردند و تصمیم به بمباران گرفتند.

به عقیدهٔ چامسکی دولتمردان واشینگتن و لندن قطعاً پیش‌بینی می‌کردند که بمباران صربستان موجب خواهد شد که

جمهوری فدرال یوگسلاوی بر شدت خشونت‌های خود علیه جمعیت بی‌پناه غیرنظامی کوزوو بیفزاید، که غیر از این هم نشد و نتیجه‌اش هم هزاران کشته و جمع کثیری آواره بود. اما طبق روال همیشگی در اثنای بمباران تبلیغات‌چی‌های ناتو تلاش داشتند این‌طور جلوه دهند که تشدید خشونت‌ها در داخل کوزوو قبل از آغاز بمباران و در چارچوب طرحی شریرانه با عنوان «عملیات نعل اسب»* برنامه‌ریزی شده بوده است. لاپوشانی بی‌دردسری بود: «کلینتون، بلر و اذناب آنها اگر (آن‌طور که الان ادعا می‌کنند) واقعاً می‌دانستند که فجایعی عظیم در جریان یا در شرف وقوع است و با این‌حال کمترین تدارکی برای سیل آوارگانی که پیش‌بینی‌اش را می‌کردند ندیدند گناهشان نه فقط جهل مرکب، که جرم مسلم است و اگر ژنرال فرمانده عملیات، وزلی کلارک[۴۱]، را هم طبق ادعای خودش در جریان امر قرار نداده باشند جرمشان دوچندان است» [NMH 36]. یک ماه پس از آغاز عملیات بمباران ناتو، ژنرال کلارک به مطبوعات گفت که طرح‌های مربوط به عملیات نعل اسب «هیچگاه به اطلاع من نرسیده است» و افزود عملیات ناتو،

... هدفش متوقف‌ساختن پاکسازی قومی صرب‌ها نبود. هدفش

* Operation Horseshoe

به‌راه‌انداختن جنگ علیه نیروهای صرب و وزارت امور داخلهٔ صربستان نبود. به‌هیچ‌وجه. مطلقاً چنین قصد و نیتی در کار نبود. اصلاً برنامه این نبود.

چامسکی در ادامه می‌گوید اگر این شهادت دلیل کافی در رد این ادعا به حساب نمی‌آید که تنها جنگ ناتو ــ که ازقضا عنوان حق‌به‌جانب «عملیات دلیل موجه»[۴۲] را به آن داده بودند ــ بنا به «دلایل انسان‌دوستانه» صورت گرفته، «خیلی راحت می‌شود صحت و سقم این تز پرطمطراق را فهمید: فقط کافی است بپرسیم همین کشورهای فهمیده در جاهای دیگر چه رفتاری از خود نشان می‌دهند» [NMH 38]، به‌خصوص وقتی برمی‌خورند به «خشونت‌های مشابه یا فجیع‌تری که تخفیف یا توقفشان نه دشوار است و نه پرهزینه؛ فقط کافی است پایشان را از ماجرا بیرون بکشند» [NMH 48].

چامسکی با استناد به سوابق تاریخیِ حمایت نظامی امریکا از کلمبیا، کشوری که در طول سال ۱۹۹۹ برپایهٔ گزارش‌های سازمان‌های غیردولتی مدافع حقوق بشر و حتی خود وزارت امور خارجهٔ امریکا صحنهٔ کشتار و اعدام غیرقانونی تعداد ۲۰۰۰ الی ۳۰۰۰ نفر عمدتاً به دست ارتش کلمبیا و واحدهای شبه‌نظامی وابسته بود، خاطرنشان می‌کند که امریکا به جای اقدام درجهت تخفیف ابعاد این فاجعه حجم کمک‌های نظامی‌اش

را به کلمبیا در سال ۱۹۹۹ (و بار دیگر در سال ۲۰۰۰) به بهانهٔ مبارزه با «دادوستد مواد مخدر» و شورشیان کمونیست به نحو چشمگیری افزایش داد [NMH 49-51]. به همین نحو، ترکیهٔ عضو ناتو دهه‌های متمادی است که علیه اقلیت کُرد خود اقداماتی صورت می‌دهد که دست‌کمی از یک برنامهٔ رذیلانهٔ «پاکسازی قومی» ندارد و واشینگتن هم هیچ کاری برای جلوگیری از این اقدامات صورت نداده، جز آنکه مرتب برای فروش تانک‌های ام ۶۰ و جنگنده‌بمب‌افکن‌های اف ۱۶ و هلی‌کوپترهای شکاری کبرا و هلی‌کوپترهای بلک‌هاوک[۴۳] و دیگر تجهیزات نظامی پیشرفتهٔ ساخت امریکا به دولت ترکیه مجوز صادر کرده؛ تجهیزاتی که به گفتهٔ سازمان عفو بین‌الملل برای ارتکاب اعمال ناقض حقوق بشر علیه کردها به کار رفته‌اند [NMH 51-62].[۴۴] چامسکی خاطرنشان می‌کند که «فجایع صورت‌گرفته (در این موارد) هرچند کاملاً با جدول زمانی تعیین‌شده مطابق است و درواقع همین الان هم ادامه دارد، ربطی به اصول انسان‌گرایی جدید پیدا نمی‌کند، بلکه چون فجایع را در این موارد "دوستان ما" مرتکب می‌شوند باید به آنها شتاب بخشید» [NMH 62]. او می‌گوید اتهاماتی مثل اِعمال «معیار دوگانه» «کاملاً غلط است: ما در اجرای "ارزش‌هایمان" اصلاً تناقض‌آمیز عمل نمی‌کنیم» [NMH 57]. هیچ دلیلی هم وجود ندارد که فکر کنیم ماجرای کوزوو نشان از ترک سیاست‌ها و

اعمال گذشته دارد که براساس آن «ابرقدرت سرکش» دنیا هرگاه امنیت یا منافع اقتصادی‌اش را در معرض تهدید ببیند به زور متوسل می‌شود.

پس بمباران صربستان اگر برای جلوگیری از پاکسازی قومی نبود با چه انگیزه‌ای صورت گرفت؟ طبق تحلیل چامسکی:

> در طول بحران، سران ناتو یک‌صدا تأکید می‌کردند که تصمیم به بمباران در ۲۴ مارس به دو دلیل الزامی بود: (۱) توقف پاکسازی قومی خشونت‌باری که همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد بمباران ناتو بر شتاب آن افزود؛ و (۲) تثبیت «اعتبارناتو». دلیل اول که هیچ، ولی دلیل دوم معقول است. [NMH 134]

چامسکی به نقل اظهارات چندین و چند شخصیت نخبه می‌پردازد که نظراتشان بر افکار عمومی تأثیرگذار است و علناً از این تفکر که حفظ اعتبار ناتو در آستانهٔ پنجاهمین سالگرد تأسیس آن در اول آوریل ۱۹۹۹ دلیل واقعی عملیات بمباران علیه صربستان بوده دفاع کرده‌اند و سپس تفسیر خود را از چنین سخنانی این‌گونه بازگو می‌کند:

> وقتی کلینتون، بلر و بقیه از «اعتبار ناتو» سخن می‌گویند از

را به کلمبیا در سال ۱۹۹۹ (و بار دیگر در سال ۲۰۰۰) به بهانهٔ مبارزه با «دادوستد مواد مخدر» و شورشیان کمونیست به نحو چشمگیری افزایش داد [NMH 49-51]. به همین نحو، ترکیهٔ عضو ناتو دهه‌های متمادی است که علیه اقلیت کُرد خود اقداماتی صورت می‌دهد که دست‌کمی از یک برنامهٔ رذیلانهٔ «پاکسازی قومی» ندارد و واشینگتن هم هیچ کاری برای جلوگیری از این اقدامات صورت نداده، جز آنکه مرتب برای فروش تانک‌های ام ۶۰ و جنگنده‌بمب‌افکن‌های اف ۱۶ و هلی‌کوپترهای شکاری کبرا و هلی‌کوپترهای بلک‌هاوک[۴۳] و دیگر تجهیزات نظامی پیشرفتهٔ ساخت امریکا به دولت ترکیه مجوز صادر کرده؛ تجهیزاتی که به گفتهٔ سازمان عفو بین‌الملل برای ارتکاب اعمال ناقض حقوق بشر علیه کردها به کار رفته‌اند [NMH 51-62].[۴۴] چامسکی خاطرنشان می‌کند که «فجایع صورت‌گرفته (در این موارد) هرچند کاملاً با جدول زمانی تعیین‌شده مطابق است و درواقع همین الان هم ادامه دارد، ربطی به اصول انسان‌گرایی جدید پیدا نمی‌کند، بلکه چون فجایع را در این موارد "دوستان ما" مرتکب می‌شوند باید به آنها شتاب بخشید» [NMH 62]. او می‌گوید اتهاماتی مثل اِعمال «معیار دوگانه» «کاملاً غلط است: ما در اجرای "ارزش‌هایمان" اصلاً تناقض‌آمیز عمل نمی‌کنیم» [NMH 57]. هیچ دلیلی هم وجود ندارد که فکر کنیم ماجرای کوزوو نشان از ترک سیاست‌ها و

اعمال گذشته دارد که براساس آن «ابرقدرت سرکش» دنیا هرگاه امنیت یا منافع اقتصادی‌اش را در معرض تهدید ببیند به زور متوسل می‌شود.

پس بمباران صربستان اگر برای جلوگیری از پاکسازی قومی نبود با چه انگیزه‌ای صورت گرفت؟ طبق تحلیل چامسکی:

> در طول بحران، سران ناتو یک‌صدا تأکید می‌کردند که تصمیم به بمباران در ۲۴ مارس به دو دلیل الزامی بود: (۱) توقف پاکسازی قومی خشونت‌باری که همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد بمباران ناتو بر شتاب آن افزود؛ و (۲) تثبیت «اعتبارناتو». دلیل اول که هیچ، ولی دلیل دوم معقول است.
> [NMH 134]

چامسکی به نقل اظهارات چندین و چند شخصیت نخبه می‌پردازد که نظراتشان بر افکار عمومی تأثیرگذار است و علناً از این تفکر که حفظ اعتبار ناتو در آستانهٔ پنجاهمین سالگرد تأسیس آن در اول آوریل ۱۹۹۹ دلیل واقعی عملیات بمباران علیه صربستان بوده دفاع کرده‌اند و سپس تفسیر خود را از چنین سخنانی این‌گونه بازگو می‌کند:

> وقتی کلینتون، بلر و بقیه از «اعتبار ناتو» سخن می‌گویند از

دغدغهٔ خود در مورد اعتبار ایتالیا یا نروژ که حرف نمی‌زنند، بلکه منظورشان اعتبار ابرقدرت حاکم و سگ دست‌آموزش است. معنای «اعتبار» را همهٔ سرکرده‌های مافیا می‌توانند توضیح دهند. وقتی مغازه‌داری باج نمی‌دهد، گردن‌کلفت‌هایی که مأمور زورگیری می‌شوند فقط پول نمی‌گیرند، بلکه چنان بلایی سر او و مغازه‌اش می‌آورند که بقیه حساب کار دستشان بیاید. سرکرده‌های مافیای جهانی هم استدلالشان همین است، که البته تعجبی هم ندارد. (NMH 135-136)

بنابراین دلیل مجازات متمردانی نظیر اسلوبودان میلوسویچ و صدام حسین نه کارنامهٔ آنها در زمینهٔ نقض حقوق بشر یا ارتکاب جنایات دیگر، بلکه تن‌ندادنشان به درخواست‌های واشینگتن و همسونشدنشان با سیاست‌های امریکاست. این سیاست اصولی از سال ۱۹۱۷ که شوروی به «بدآموزی» معروف شد در جریان است، ولی «روشنفکران طرفدار کندی» به سمت‌وسوی سیاست‌های امریکا مشروعیتی بیش از پیش بخشیدند. آنان معتقد بودند که کارهای کاسترو «بدآموزی» دارد و این آدم اگر در روندی که مستقل از کنترل واشینگتن، آن هم در «حیاط خلوت» امریکا، در پیش گرفته موفق شود حکم «بزگر»ی را دارد که گله را گر می‌کند. از همین رو عملیات (ناموفق) خلیج خوک‌ها را طراحی و اجرا کردند و متعاقب آن کوبا را مورد

تحریم اقتصادی مطلق قرار دادند. بنابراین در راستای سیاست امریکا مبنی بر تنبیه کشورهای غیرهمسویی که بر استقلال اقتصادی و سیاسی خود اصرار دارند، «مادام که صربستان به انضمام حوزه‌های زیر سلطهٔ امریکا درنیاید تنبیه آن به دلیل همسونشدن الزامی است ــ آن هم تنبیهی کاملاً محسوس تا آن دیگرانی هم که تنشان می‌خارد حساب کار دستشان بیاید» (NMH 137).

علاوه بر خسارات مستقیمِ ناشی از عملیات بمباران به‌لحاظ تلفات غیرنظامی، چه از اهالی کوزوو و چه صرب‌ها، عملیات ناتو بر عمق بی‌اعتمادی روسیه و چین به انگیزه‌های امریکا/ انگلیس افزود و موجب تضعیف مهم‌ترین اصل قوانین بین‌المللی گردید، یعنی آن بخش از مفاد منشور سازمان ملل که استفاده از زور در صحنه‌های بین‌المللی را به موارد دفاع از خود یا موارد مصوب شورای امنیت سازمان ملل برای پاسخ‌گویی به تهدیدهای موجود علیه صلح و ثبات بین‌المللی محدود می‌کند (فصل هفتم). امریکا برای بمباران ناتو حتی درصدد کسب مجوز شورای امنیت هم برنیامد، چون بی‌تردید انتظار آن را داشت که روسیه و چه‌بسا چین آن را وتو کنند و خواستار درپیش‌گرفتن راه‌حلی دیپلماتیک شوند. امریکا و انگلیس به پیروی از همان الگوی همیشگی بی‌احترامی به قوانین بین‌المللی در هنگام مغایرت آن قوانین با منافعشان به‌راحتی منشور سازمان ملل را نادیده

گرفتند. رسانه‌های امریکایی اشارهٔ چندانی به «خارج از منشور» و در نتیجه غیرقانونی بودن بمباران نکردند، ولی این موضوع موجی از نگرانی و اضطراب در میان «کشورهای بی‌اهمیتی» مثل هند ایجاد کرد و روزنامه‌های ملی مهم آن کشورها ضمن انتقاد شدید از عملیات ناتو آن را «مظهر قانون‌شکنی، خودخواهی، تکبر و هرج‌ومرج» دانستند و محکوم کردند و نوشتند امریکا تبدیل به کشوری شده «یاغی تمام‌عیار که به‌دفعات احکام بین‌المللی، چه احکام دادگاه جهانی و چه قطعنامه‌های سازمان ملل، را وقتی به نفعش نبوده نقض کرده است» (NMH 143). بنابراین تعجبی ندارد که از دید بیشتر کشورهای جهان امریکا و ناتو با این کار «جواز مداخله‌گری در سرتاسر جهان» را برای خود صادر کرده‌اند، به‌خصوص در مواردی که بتوانند سیاست‌های واقعی خود را زیر لوای انسان‌دوستی پنهان سازند.

اما منتقدان چامسکی به‌راحتی قانع نخواهند شد که کاری که ناتو در کوزوو انجام داد تنها نمونه‌ای دیگر از تجاوزگری‌های امریکا بوده است. چطور باید برای توقف پاک‌سازی قومی در نقطه‌ای از جهان دست به مداخله زد اگر یکی از اعضای دایم شورای امنیت بتواند بنا به دلایل متعصبانهٔ خود جلو این کار را بگیرد؟ سازمان ملل با وجود همهٔ محاسنی که دارد نهادی به‌شدت معیوب است و کدام مشخصه از مشخصات سیستم فعلی سازمان ملل معیوب‌تر از این‌که شورای امنیت دارای پنج

عضو دایم است که قادرند با استفاده از حق وتوِ خود جلو هر اقدامی را بگیرند؟ نمونه‌اش امریکا که مرتباً با استفاده از حق وتو خود مانع از هر گونه اقدام علیه اسرائیل می‌شود. روسیه تلویحاً گفته بود که با استفاده از حق وتوِ خود جلو هرگونه اقدام سازمان ملل علیه صربستان را خواهد گرفت. ناتو که همچنین شامل کشورهایی مانند کانادا، هلند، ایتالیا، و آلمان است که معمولاً قوانین بین‌المللی را زیر پا نمی‌گذارند واقعاً بر سر یک دوراهی اخلاقی قرار گرفته بود: آنها می‌توانستند با رعایت نص صریح قوانین بین‌المللی منفعلانه کنار بایستند و نظاره‌گر ادامهٔ روند پاک‌سازی قومی در جنوب اروپا باشند، یا اینکه شورای امنیت را دور بزنند و کاری برای جلوگیری از این روند انجام دهند. در این مورد ناتو پس از دادن مهلت بسیار زیاد (و شاید زیادی) به روند دیپلماتیک تصمیم گرفت که وارد عمل شود. یعنی سبک و سنگین که کرد دید چشم‌بستن به روی نابودی یک قوم در اروپا اصلاً اخلاقی و انسانی نیست. برنامه‌ریزان ناتو احتمالاً انتظار انتقام‌جویی جمهوری فدرال یوگسلاوی از اهالی کوزوو را داشتند، ولی ظاهراً به این نتیجه هم رسیده بودند که توسل به زور از سوی یک ناتوِ متحد منجر به تسلیم فوری صربستان می‌شود. درست است که این فرض دوم آنها غلط از آب درآمد، اما نمی‌توان آنها را به دلیل تلاش برای توقف فاجعه‌ای حقوق بشری مقصر دانست. هنگامی که

چامسکی را در مورد این نکته به چالش گرفتم نظرش را چنین بیان کرد:

چ: مطمئن نبودند، ولی می‌دانیم که انتظارش را داشتند. کلارک، فرمانده ناتو، همان روز شروع بمباران به مطبوعات گفت که تشدید خشونتها کاملاً قابل پیش‌بینی است. می‌دانستند که احتمالش خیلی زیاد است.

و: ولی بمباران را که شروع کردند تصورشان بر این بود که میلوسویچ تسلیم می‌شود.

چ: گیریم که درست. دلیل نمی‌شود که. قبلش چه خبر بود؟ تصور نمی‌کنم آن موقع که کتاب را نوشتم خیلی مشخص بوده، ولی الان کلی سند و مدرک داریم که به ما می‌گوید قبل از بمباران ناتو در کوزوو چه خبر بوده. پنتاگون، سازمان امنیت و همکاری اروپا و ناتو همگی بررسی‌هایی برای تقویت دلایل و توجیهات بمباران انجام داده‌اند، ولی اسناد و مدارک توجیهات آنها را کاملاً بی‌اعتبار می‌کند. چیزی که این اسناد نشان می‌دهد این است که خبر خاصی آنجا نبوده. روال از این قرار بوده که کوماندوهای ارتش آزادی‌بخش کوزوو حمله می‌کردند (اتفاقاً هم از آن طرف مرز) و تعدادی از نیروهای پلیس و غیرنظامی‌های صرب را می‌کشتند و بعد صرب‌ها به واکنشی بی‌تناسب با آن حمله دست می‌زدند که آنها (ارتش

آزادی‌بخش کوزوو) سعی می‌کردند جواب دهند. بعد یک حملهٔ دیگر. پس بله، پاسخ‌های صرب‌ها بی‌تناسب بوده، ولی نه به بدی مثلاً کارهایی که اسرائیل می‌کند یا به‌فرض خود ما می‌کنیم. پس بمباران‌کردنشان دیگر چه بود؟ حتی اگر خیال می‌کردند که تسلیم می‌شوند. نتیجه‌اش فقط تثبیت کنترل امریکا بود. وانگهی اگر بخواهید اقدام نظامی انجام دهید باید یک عالمه سند و مدرک رو کنید. اینکه من مطمئن نباشم که اوضاع با این کاری که می‌کنم بهتر می‌شود یا خراب‌تر می‌شود که نشد استدلال. با این حرف هر کاری قابل توجیه است. پس به نظر من ثابت شده که این کار جنایت محض بوده است.

وقایع بعدی در چچن و واکنش ضعیف امریکا و ناتو در مقایسه با واکنش آنها در قضیهٔ کوزوو ظاهراً نکات اصلی تحلیل چامسکی را تأیید می‌کند. وقتی مسئلهٔ اقدام امریکا برای توقف پاک‌سازی قومی مطرح است مهم‌ترین موضوع این است که ببینیم طرف «دوست» ماست یا دشمن ما.

اخلاق چامسکی

از این انتقادهای گوناگون از سیاست خارجی امریکا چنین برمی‌آید که کشورها، حتی کشورهای قدرتمندی چون ایالات

متحدهٔ امریکا، باید برای اقدامات خود در عرصهٔ بین‌المللی به ملاک و ضابطه‌ای اخلاقی پایبند باشند. به‌هرحال این‌طور نیست که حق با کسی باشد که سنبه‌اش پرزورتر است، حال هرچقدر که واقع‌گرایان سیاسیِ طراح سیاست‌های امریکا بخواهند عکسش را به ما ثابت کنند. واقع‌گرایان حداقل این صداقت را دارند که به امریکا توصیه کنند از قدرتش در جهت حفظ و پیشبرد منافع ملی‌اش، با تعریفی هرچقدر محدود، استفاده کند. بااین‌حال در جامعهٔ دموکراتیکی مثل جامعه امریکا برای کسب محبوبیت عمومی برای سیاست‌های مرجحِ نخبگانِ طراح سیاست خارجی امریکا باید واقعیت عریان سیاست قدرت را در پس ظاهری از اعتبار اخلاقی قرار داد. چامسکی به نقل از راینهولت نیبور[۴۵] می‌گوید «شاید بارزترین خصیصهٔ اخلاقی جامعهٔ ما ریاکاری باشد»:

به نکتهٔ خوبی اشاره کرده. ما یک ملاک ساده برای ریاکاری داریم که درست و حسابی در مورد دشمنانمان به کار می‌بندیم. وقتی گروه‌های حامی صلح، شخصیت‌های دولتی، رسانه‌ها و روشنفکرانی که در حوزهٔ نفوذ شوروی هستند اقدامات وحشیانه و سرکوبگرانهٔ ایالات متحده و اقمارش را محکوم می‌کنند این‌طور صداقتشان را می‌سنجیم که از آنها دربارهٔ مسئولیت‌های خودشان سؤال می‌کنیم. بعد که پاسخ

آنها را گرفتیم اظهاراتشان را در محکومیتمان، هرچقدر هم که درست باشند، رد می‌کنیم و مصداق تمام‌عیار ریاکاری می‌دانیم. حداقلِ صداقت حکم می‌کند که ما همین ملاک و معیار را در مورد خودمان هم به کار ببندیم. [NI 123]

انگیزهٔ اصلی انتقادهای چامسکی از امریکا همین میل او به صداقت‌داشتن امریکا در موردِ نقشش در مسائل جهانی طی پنجاه سال گذشته بوده است. ملاک اخلاقی مورد استفادهٔ او هم آنقدرها افراطی نیست و مشتمل است بر مفروضات اخلاقی نسبتاً سرراستی از قبیل: نباید درقبال کشورهای دیگر مرتکب تجاوزگری شویم؛ نباید درصددِ مداخله در امور داخلی آنها برآییم؛ نباید سعی در غارتِ منابع طبیعی ملت‌های دیگر کنیم؛ نباید اقدام به نقض حقوق بشر یا حمایت از نقض حقوق بشر کنیم؛ باید حقوق بشر بین‌المللی و قوانین بشردوستانه (مثل کنوانسیون‌های ژنو و اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر) را رعایت کنیم؛ باید با موارد مشابه رفتاری مشابه و با موارد متفاوت رفتاری متفاوت در پیش گیریم؛ باید اگر در توانمان هست در جهت جلوگیری از صدمات و آسیب‌ها یا تخفیفشان بکوشیم؛ اگر به‌ناحق آسیبی به دیگران واردِ کردیم (مثلاً روی سرشان بمب ریختیم) باید به قربانیان غرامتِ پرداخت کنیم؛ نباید در مورد کاری که داریم می‌کنیم دروغ بگوییم؛ باید مسئولیت اثرات

اعمالمان را بپذیریم، و از این قبیل اصول اخلاقیِ مبتنی بر شعور عام.

در دیدارم با چامسکی از او پرسیدم که آیا مفروضات اخلاقی‌اش را از نظریهٔ اخلاقی خاصی وام گرفته است:

چ: مثل صددرصد باقی افراد نوع بشر من هم نظریهٔ اخلاقی ندارم. شما نظریهٔ اخلاقی‌ای سراغ دارید که در مورد مسائل موردبحث ما کاربرد داشته باشد؟ نظریه‌های اخلاقی خیلی سخت‌اند. دربارهٔ مسائلی هستند که بسیار سخت‌اند. ما یک شناختی داریم؛ یک شم اخلاقی‌ای داریم. می‌شود یک ترتیب و سازمانی بهشان داد. می‌توانید چند تا اصل پیدا کنید که به عنوان اصول بدیهی و مسلم معتبرند. می‌توانید اگر دلتان خواست اسمش را نظریهٔ اخلاقی بگذارید، ولی خیلی مصداق لفظ «نظریه» نیست... عملگراها که می‌گویند همان کاری را بکنید که جواب می‌دهد. فایده‌گراها ــ همان اول همه‌اش وارد یک ابهامی می‌شود که مثلاً منظورتان از خیر و خوبی چیست؟ برای همین فوراً از هم می‌پاشد. کانت متفکر جالبی است: فرمانِ قاطعِ «با انسان‌ها طوری رفتار کن که انگار خودْ هدف‌اند نه وسیله.» ولی اینها به زبان که می‌آید حالت بدیهی و مسلم پیدا می‌کند و با شرایط واقعی که سروکار دارید به دردتان نمی‌خورد.

این از آن نوع اعتراف‌به‌جهل‌های صادقانهٔ خوشایند است که بخش عمدهٔ افکار چامسکی را تشکیل می‌دهد. چامسکی هم مانند دکارت معتقد است که چیزی با عنوان «شعور عام اخلاقی» هست که راهنمایی معتبر و معقول برای بیشتر انسان‌ها در قضاوت اخلاقی به حساب می‌آید. شاید حتی مثل توانش زبانی چیزی هم با عنوان «توانش اخلاقی» داشته باشیم که برای شکل‌دادن به قضاوت‌های اخلاقی معمولی و اعمال خود بر آن تکیه می‌کنیم و کمابیش همان‌طور که قواعد زبانمان را «بلدیم» آن را هم به‌طور درونی و پنهانی «بلدیم.»[۴۶] اما با این حال برای آن LT(H,D) که به این نوع خاص از دانش انسانیِ موسوم به اخلاقیات مربوط است در نهایت دقیقاً نمی‌دانیم که چه چیز را بلدیم و از توانش اخلاقی‌مان تصویر دقیقی که دارای کفایت توصیفی هم باشد نداریم. می‌توانیم از این دانش برای انجام قضاوت‌های اخلاقی استفاده کنیم، ولی واقعاً نظریهٔ علمی‌ای در مورد آن، نحوهٔ پرورش و رشد آن و ریشه‌های زیستی‌اش در مغزمان در دست نداریم. پس حالا که نظریهٔ علمی مناسبی در مورد خودمان نداریم باید در این مسیر از تمام توانمان مایه بگذاریم. البته همین کار را هم می‌کنیم، مخصوصاً وقتی دست‌کم تلاشمان این است که در قضاوت‌های اخلاقی‌مان حداقلی از منطق و صداقت را به خرج دهیم، به‌خصوص در مورد رفتار خودمان که تنها رفتاری است که کنترلش مستقیماً دست خودمان است؛ و توسعاً

شهروندان جوامع دموکراتیک که دست‌کم مقداری کنترل بر سیاست‌ها و اقدامات حکومتشان دارند و درنتیجه در مقایسه با شهروندان حکومت‌های خودکامه مسئولیتشان درقبال آن سیاست‌ها و اقدامات بیشتر است. وقتی آن سیاست‌ها و اقدامات غیراخلاقی باشد شهروندان باید صراحتاً از آنها انتقاد کنند و بکوشند که تغییرشان دهند. و این اساساً همان کاری است که چامسکی سعی در انجامش داشته است.

پی‌نوشت‌های فصل سوم

1. David Barsky, *Noam Chomsky*. Op.cit. p. 103.
2. *New York Review of Books*

۳. چامسکی در مصاحبه‌اش با جیمز پک دربارهٔ تصمیم خود برای پیوستن به جنبش ضدجنگ صحبت می‌کند. نک:
The Chomsky Reader, Op.cit., "Interview," esp. pp. 54-55.

۴. چامسکی هنگام فارغ‌التصیل‌شدن من از کالج اسراتمور در ماه مه ۱۹۷۰ سخنران مراسم فارغ‌التحصیلی بود، یعنی اندکی پس از بمباران کامبوج توسط امریکا و چند روز پس از آنکه یکی از دوستان دوران کودکی‌ام به نام الیسون کراوزه در دانشگاه ایالتی کنت به ضرب گلولهٔ گارد ملی اوهایو کشته شد. سخنان او را درست به یاد ندارم اما خاطرم هست که سخنرانی او آن موقع تأثیری عمیق بر من و هم‌دوره‌هایم در جنبش دانشجویی ضدجنگ گذاشت.

۵. چامسکی معتقد نیست که حاکمیت به‌خودی‌خود هدف به شمار می‌رود. او اخیراً نوشت: «حاکمیت فی‌نفسه ارزش نیست و صرفاً تا آنجا ارزش محسوب می‌شود که به آزادی و حقوق مربوط شود و موجب تقویت یا تضعیف آنها شود. من می‌خواهم مسئله‌ای را که شاید بدیهی بنماید، اما واقعاً بحث‌انگیز است، مسلم فرض کنم و آن اینکه هنگام سخن‌گفتن از آزادی و حقوق ما انسان‌ها را در نظر داریم؛ یعنی اشخاصی از گوشت و خون، نه سازه‌های سیاسی و حقوقی انتزاعی‌ای همچون شرکت‌ها، یا دولت‌ها، یا سرمایه.» از:
"Control of Our Lives" Kiva Auditorium, Albuquerque, New Mexico, February 26, 2000. Online ZNET Chomsky Archive.

تاریخ مراجعه ۲۰۰۰/۵/۱۱.

۶. به گفتهٔ جیمز مکیلوری چامسکی در نوشته‌های سیاسی‌اش، و نه در آثار علمی‌اش، «به‌کرات از صنعت بدیعی تهکّم (irony) بهره می‌جوید... تهکّم مستلزم آن است که شخص از امکانات شناختی لازم برای تشخیص این مسئله برخوردار باشد که آنچه گفته می‌شود وجه درست ماجرا نیست. بنابراین پیش‌فرض تهکّم آن است که اولاً شخص مفاهیم مربوطه را دارا باشد و ثانیاً بتواند آن مفاهیم را به کار بندد و آن‌قدر از ماوقع سردربیاورد که تشخیص دهد آنچه گفته می‌شود نادرست، گمراه‌کننده یا چه‌بسا دوپهلوست.»

McGilvary, *Chomsky*, Op.cit., p. 19.

7. Norman Podhoretz

۸. منظور او اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر (۱۹۴۸) است که سند مبنای جنبش حقوق بشری امروز محسوب می‌شود و جزو قوانین عرفی بین‌المللی است. چامسکی دربارهٔ موضع ریاکارانهٔ امریکا در قبال مقولهٔ حقوق بشر بحث‌های مفصلی دارد. نک: مقالهٔ او با عنوان "Letter from Lexington"

در:

Lies of Our Times, June 18, 1993. ZNET Comsky Archives.

9. International Covenant on Economic, Social and Cultural Rights

10. International Bill of Rights

11. Convention on the Rights of the Child

12. Dean Acheson

13. Noam Chomsky, "Answering Some Queries about Moral Principles and International Law." ZNET Daily Commentaries,

May 9, 1999. Online: http://zena.secureform.com/zdaily/.

تاریخ مراجعه ۲۰۰۰/۵/۸.

14. Lars Schoultz

15. *The Culture of Terrorism*

۱۶. این هم جزو همان گفته‌های تهکّم‌آمیز (آیرونیک) چامسکی است؛ اشارهٔ او به نطق معروف «آزادی‌های چهارگانهٔ» فرانکلین دلانو روزولت در ژانویهٔ ۱۹۴۱ است که او در آن هدف از جنگ در اروپا را پاسداشت «چهار آزادی» دانست: آزادی بیان، آزادی عبادت، آزادی از ترس، و آزادی از احتیاج.

17. Jacobo Arbenz

۱۸. برای مطالعهٔ اسناد این قضیه نک:

Nick Cullather, *Secret History: The CIA's Classified Account of Its Operations in Guatemala, 1952-1954*. Palo Alto: Stanford University Press, 2000.

کتاب دیگری که مطالعه‌اش به سبب تحلیل آن از سیر تکوین دکترین ضدشورش امریکا به‌شدت توصیه می‌شود:

Michael McClintock, *Instruments of Statecraft: U.S. Guerrilla Warfare, Counterinsurgency, Counterterrorism 1940-1990*. New York: Pantheon, 1992.

19. Somoza

20. Oliver North

21. Ignacio Ellacuría

22. Sukarno

۲۳. چامسکی به شهادت مأمور پیشین سیا، رالف مگی، استناد می‌کند که از

سوابق (همچنان) محرمانهٔ عملیات ۱۹۶۵ اندونزی مطلع بود [CR 305].
چامسکی در کتاب زیر اسناد و مدارک فراوانی درخصوص این وقایع و وقایع بعدی ارائه می‌کند:

The Washington Connection and Third World Fascism: The Political Economy of Human Rights Volume 1 (with Edward Herman). Boston: South End Press, 1979.

24. Fretilin

۲۵. برای اطلاع از دیدگاه‌های چامسکی دربارهٔ نقش ارتش اندونزی در فجایع ۱۹۹۹ رجوع کنید به صحبت‌های او در:

"East Timor Retrospective" ZNET Chomsky Archives.

تاریخ مراجعه ۲۰۰۰/۴/۱۲. برای مطالعهٔ اسناد مؤید نقش ارتش اندونزی رجوع کنید به گزارش کمیتهٔ حقیقت‌یاب سازمان ملل دربارهٔ این وقایع، منتشرشده در ژانویهٔ ۲۰۰۰.

26. Lon Nol

۲۷. جهت اطلاع از کل تاریخچهٔ دلخراش و اسفبار این وقایع نک:

Henry Kamm, *Cambodia: Report from a Stricken Land*. New York: Arcade Publishing, 1998.

۲۸. برای مطالعهٔ مبسوط‌ترین بحث چامسکی دربارهٔ این مسائل نک:

The Fateful Triangle: The United States, Israel and the Palestinians, Boston: South End, 1983.

اما به موازات وقوع وقایع مزبور بحث‌های متعدد دیگری هم مطرح شده است.

۲۹. ارتش اسرائیل در ژوئن ۲۰۰۰ از جنوب لبنان خارج شد.

30."The Israel-Arafat Agreement" *Z Magazine*, October 1993.

Chomsky Archives on ZNET.

31. Bantustan

32. "Israel, Lebanon, and the 'Peace Process'", April 23, 1996. Chomsky Archives on ZNET.

۳۳. همان.

34. *The New Military Humanism: Lessons from Kosovo*

35. Robert Hyden

۳۶. در تاریخ ۷ فوریهٔ ۲۰۰۰ سازمان دیده‌بان حقوق بشر ادعا کرد که «در نتیجهٔ بمباران یوگسلاوی توسط نیروهای ناتو حدود پانصد غیرنظامی در نود حادثهٔ جداگانه کشته شده‌اند.» بنا به گفتهٔ کنت رات، مدیر اجرایی سازمان دیده‌بان حقوق بشر «ناتو زمانی که تصمیم به حمله به یوگسلاوی گرفت می‌بایست تلاش بیشتری برای حفاظت از جان غیرنظامیان انجام می‌داد.»

37. Racak

38. Rambouillet

39. Interim Agreement for Peace and Self-Government in Kosovo

40. The Diplomatic Record

41. Wesley Clark

42. Operation Just Cause

43. Blackhawk

۴۴. نک:

"Amnesty International Calls for a Halt to Helicopter Transfers" AI Index EUR 44/06/96

(http://www.amnesty.org/news/1996/44400696.htm

تاریخ مراجعه ۹۹/۲/۱۱).

45. Reinhold Niebuhr

۴۶. در خصوص مقولهٔ «توانش اخلاقی» نک:

Susan Dywer, "Moral Competence."

در:

Philosophy and Linguistics. Kumiko Murasuji Ed. Boulder CO: Westview Press, 1999.

۴

فلسفهٔ سیاسی چامسکی

به آن آدم پشت پرده توجه نکن.

ال. فرانک باوم[۱]، جادوگر شهر اُز[۲]

آرمان‌گرایی دموکراتیک

خیلی‌ها انتقادات چامسکی را (از اسرائیل که انتقاد می‌کند) چرندیات یک «یهودی ازخودبیزار» و یا (به سیاست خارجی امریکا که می‌تازد) مزخرفات یک «امریکایی خائن» می‌دانند و بر همین اساس رد می‌کنند. رسانه‌های وابسته به شرکت‌های بزرگ هم اغلب تصویری نادرست از او به دست می‌دهند و او را «لیبرال افراطی» یا مارکسیست معرفی می‌کنند. ولی او هیچ کدام از اینها نیست. او فلسفهٔ سیاسی‌اش را «سوسیالیسم اختیارگرایانه»* یا

* libertarian socialism

نوعی «سندیکالیسم آنارشیستی»* توصیف می‌کند، ولی اینها اصطلاحات ناآشنایی است و ممکن است باعث سوءتفاهم شود. او در مقام یک منتقد اجتماعی آشکارا تعهدی عمیق به آن چیزی دارد که خودش آن را «آرمان‌گرایی دموکراتیک»** می‌نامد، یعنی این دیدگاه بسیار رادیکال که مردم عادی چنانچه از چنبرهٔ ایدئولوژی‌های سیاسی کاذبی که نظام‌های مسلط قدرت بر آنها تحمیل می‌کنند رهایی یابند توان حکومت بر خود را دارند. چامسکی به‌هرحال یک «دموکرات رادیکال» است، چون به آرمان‌های روشنگری سنتی (و اصالتاً امریکایی) همچون آزادی فردی، خودمختاری دموکراتیک و حقوق بشر معتقد است و از دورشدن امریکا از این آرمان‌های اصیل روشنگری با هدف دستیابی به قدرت و سود ناخرسند. بخش اعظم نوشته‌های سیاسی او معطوف است به افشای حاشیه‌های نظام قدرت سیاسیِ غیرپاسخگوی تحت کنترل شرکت‌ها که به وسیله و برای «اغنیای حاکم بر دنیا» ایجاد می‌شود و تشویق مقاومت مردمی در برابر تداوم استیلای آن قدرت، هم در امور داخلی و هم خارجی.

چامسکی نمونهٔ نوع خاصی از منتقدان «درونی» فرهنگ سیاسی مدرن امریکاست که مایکل والزر[۳] تصویری روشن از آنان ترسیم کرده است:

* anarchosyndicalism

** democratic idealism

دشوار است، ولی می‌توانیم به‌روشنی و سهولت شاهد رویش نقد سیاست امریکا از بطن روایتی غلیظ از آرمان‌گرایی دموکراتیک باشیم. نقدی که معطوف به دو جنبه است. نخست افشای مهم‌ترین نوع تجاوزگری توزیعی در جامعهٔ امریکا: تجاوز و تهاجم اشخاص ثروتمند یا صاحبان ثروت شرکت‌ها به حوزهٔ سیاست... قدرتِ ثروت مسلماً مشخصهٔ امریکای امروز است ــ و به سبب همین مشخصه توجیهات ایدئولوژیک مخصوص به خودش را دارد. بنابراین تفکر دموکراتیک باید با در نظرداشتن این موارد و بر ضد آنها بیان شود و به طرق مشخص و با شواهد عینی نشان دهد که قدرت دولت چگونه کسب و حتی به کار بسته می‌شود، بی‌آنکه هرگز رضایت کسانی که در معرض این قدرت قرار می‌گیرند در نظر گرفته شود. دومین هدفِ انتقاد دموکراتیک معطوف است به بازنگری در حدود و ثغور درونی جامعهٔ امریکا ــ افشای اِعمال چیزی بسیار شبیه به قدرت سیاسی در خارج از حوزهٔ سیاسیِ به‌رسمیت‌شناخته‌شده و ورای گسترهٔ اصل رضایت. در این عرصه هدف‌های متفاوت چندی وجود دارد که هر یک استحکامات ایدئولوژیک خاص خود را دارند و باید تک‌تک به آنها پرداخت: حکومت مطلقهٔ مدیران کارخانجات و شرکت‌ها، خودکامگی رؤسای دانشگاه‌ها، استبداد پدرسالارانهٔ مردانِ «رئیس خانواده» و نظایر آن.[۴]

چامسکی وقت و توان بسیار زیادی صرف پرداختن به برخی از این هدف‌های مهم و برچیدن استحکامات ایدئولوژیک آنها کرده، آن هم به مدد استدلال‌های بسیار منطقی و مبتنی بر واقعیات و درکی قابل‌توجه از روندهای کلان موجود در سوابق تاریخی. او در پیچ‌وخم جزئیات گم نمی‌شود. اما فلسفهٔ سیاسی چامسکی در واقع «ضدایدئولوژیک» است ــ او هیچ «نظام فکری» یا «نظریهٔ سیاسی» خاصی ندارد که ادعا کند بر پایهٔ نظریه‌ای عمیق دربارهٔ سرشت انسان بنا شده و مکرر هم در خصوص این قبیل نگرش‌ها هشدار می‌دهد، با این استدلال که «مطمئناً شناخت ما نسبت به طبیعت آدمی همچون شناخت ما نسبت به گسترهٔ صورت‌های اجتماعیِ عملی به‌قدری ناچیز است که با هرگونه آموزهٔ جامع و فراگیری باید با شک و تردید بسیار برخورد کرد»، به‌خصوص «وقتی می‌شنویم که "طبیعت انسان" یا "مقتضیات کارآمدی" یا "پیچیدگی زندگی مدرن" فلان نوع ستمگری یا حاکمیت خودکامه را ایجاب می‌کند» [FRS 152]. او مدافع برنامه‌ای سیال و عملگرایانه برای تحول اجتماعی است که هدفش عبارت باشد از «جستجوی راه‌هایی برای رهاسازی انگیزهٔ خلاق نه برقراری صورت‌های جدید اقتدار» [PKF 54].

از میان فیلسوفان سیاسی گذشته او ظاهراً پیش از همه دلبستهٔ متفکران آنارشیستی چون میخاییل باکونین[۵] و رودولف روکر است. او مقدمه‌اش بر کتاب دنیل گوئرین[۶] با

عنوان آنارشیسم: از نظریه تا عمل[7] را با نقل گفته‌ای از روکر آغاز می‌کند که ظاهراً به دیدگاه خود او نزدیک است:

> آنارشیسم یک نظام اجتماعی ثابت و محصور در خود نیست، بلکه روندی معین در تحول تاریخی بشر است که برخلاف قیمومیت فکری همهٔ نهادهای روحانی و حکومتی در پی شکوفایی آزادانه و بی‌مانع تمامی قوای فردی و اجتماعی در زندگی است... برای آنارشیست آزادی نه یک مفهوم فلسفی انتزاعی که عبارت است از این امکان عینی و حیاتی که هر انسانی تمامی نیروها، قابلیت‌ها و استعدادهایی را که طبیعت بدو ارزانی داشته به نهایت و اوج کمال و بالندگی رساند و آنها را به صورت اعتبار اجتماعی درآورد. [FRS 151]

او در ادامهٔ همین مقاله می‌پردازد به شرح تمایز میان سوسیالیسم اختیارگرایانه که درصدد انحلال اقتدار متمرکز، خواه از آنِ حکومت‌های قدرتمند و خواه از آنِ شرکت‌های قدرتمند، و واگذاری قدرت به افراد در جوامع اجماعی است، و سوسیالیسم اقتدارگرایانه، یعنی لنینیسم و مائوییسم، که درصدد تصاحب و کنترل قدرت سیاسی و اقتصادی و انتقال آن به یک دستگاه حزبی نخبه بود. چامسکی همهٔ صورت‌های اقتدارگرایی غیردموکراتیک، اعم از «کمونیسم دولتی» و

«سرمایه‌داری دولتی»، را رد می‌کند و به دفاع از نوعی «کنترل دموکراتیک» در محل کار و اجتماع می‌پردازد که آن را «سندیکالیسم آنارشیستی» یا «سوسیالیسم اختیارگرایانه» می‌نامد. اختیارگراییِ نوع چامسکی را نباید با لیبرالیسم کلاسیک جان لاک که امروزه گاه «اختیارگرایی راست» نیز نامیده می‌شود اشتباه گرفت. اختیارگرایان راست تأکید را بر تعرض‌ناپذیربودن حقوق مالکیت می‌گذارند، زیرا معتقدند مالکیت خصوصی، که مقصود لاک از آن عمدتاً مِلک و زمین بود، وسیله‌ای ضروری برای دفاع از حریم زندگی و آزادی شخص است. اختیارگرایان راست این روزها با مداخلهٔ دولت در زندگی اجتماعی و اقتصادی مخالفند تا راه انباشت آزادانه و نامحدود دارایی و ثروت توسط اشخاص حقیقی و شرکت‌های خصوصی باز شود. اما چامسکی با رد صریح این آرمان خاطرنشان می‌کند:

> واقعیتی است که تفکر اختیارگرایانهٔ کلاسیک مخالف مداخلهٔ دولت در زندگی اجتماعی است، که البته این نتیجهٔ مفروضات عمیق‌تری دربارهٔ نیاز انسان به آزادی، تنوع و تضارب آراست. بر پایهٔ همین مفروضات مناسبات سرمایه‌دارانهٔ تولید، کارگران مزدبگیر، رقابت، ایدئولوژی «فردیت مالکانه» ـ همه و همه را باید از اساس ضدانسانی دانست.

> سوسیالیسم اختیارگرایانه را به‌حق باید میراث‌بر آرمان‌های لیبرالی عصر روشنگری به شمار آورد. [FRS 157]

آن آرمان‌های عصر روشنگری که چامسکی از آنها سخن می‌گوید آرمان‌های متفکران پیشاسرمایه‌داریِ قرن نوزدهم نظیر آدام اسمیت است که به گفتهٔ او «برخاسته از همدلی و احساس همبستگی با نیاز [کارگران] به کنترل کار خودشان بود» [CW 20]. آدام اسمیت شاید قهرمانی دورازذهن برای چامسکی به نظر آید، ولی این احساس فقط ازآن‌روست که بیشتر افراد اصلاً اثر کلاسیک او، ثروت ملل[۸] (۱۷۷۶) را نخوانده‌اند. درحالی‌که همه از نظرات او دربارهٔ تقسیم کار و «دست نامرئی» بازار باخبرند، انگشت‌شمارند کسانی که «صد صفحه آن‌طرف‌ترش را هم خوانده باشند که می‌گوید تقسیم کار آدمیان را تباه می‌کند و آنها را به موجوداتی در نهایت بلاهت و نادانی بدل می‌سازد» [CS 20]. اسمیت از «بازار آزاد» (آن هم به شرط آزادی کامل) دفاع می‌کرد، ولی معتقد بود که انگلستان روزگار او کمترین نشانی از «آزادی کامل» ندارد. او نگران قدرت روزافزون «بازرگانان و تولیدکنندگان» انگلستان در زمینهٔ کنترل سیاست‌های دولت بود و از سیاست‌های استعماری انگلیس، مثلاً در هند، سخت انتقاد می‌کرد. اختیارگرایان اقتصادی دست‌راستیِ قرن بیستم مانند فریدریش

فون هایِک[۹] و اقتصاددانان نولیبرال مکتب شیکاگو ذکری از نگرانی‌های اسمیت ازبابت تأثیر عدم‌توازن‌های قدرتِ مستحکم‌شده بر به‌اصطلاح «بازار آزاد» به میان نمی‌آورند و درعوض می‌کوشند مانع از دخالت دولت در کنترل شرکت‌ها بر تمامی جنبه‌های حیات اقتصادی و تداوم استیلای نخبگان عالم تجارت بر سیاست‌های امریکا شوند. این دراصل همان کارکرد سیاسی حزب جمهوری‌خواه است. بیل کلینتون و «دموکرات‌های جدیدِ» هم‌قطار او تسلیم قدرت کنترلی شرکت‌ها شده‌اند و می‌کوشند با استفاده از قدرت دولت اقتصادِ تحت سلطهٔ شرکت‌ها را اندکی سامان بخشند، کمی ثروت را در میان فقرا توزیع مجدد کنند، اندک چیزی را که از محیط زیستِ طبیعی باقی مانده حفاظت کنند، و از کارگران در برابر بخشی از بدترین سوءاستفاده‌های قدرت اقتصادیِ متمرکز شرکت‌های بزرگ محافظت کنند. تلاش آنها معطوف به کاهش بخشی از آسیب‌های اجتماعی و زیست‌محیطیِ ناشی از سرمایه‌داری لجام‌گسیخته است، بی‌آنکه اصل نظام حاکمیت شرکت‌ها را به چالش بگیرند.

اما برای سوسیالیست‌های اختیارگرا یا آرمان‌گرایان دموکراتی همچون چامسکی نه استیلای سرمایهٔ خصوصی راه‌حل مسئلهٔ تضمین آزادی انسان‌هاست و نه سامان‌بخشی‌های یک دولت مرکزی قوی. راه‌حل بلندمدت این

مسئله برچیدن کلیهٔ نظام‌های قدرت متمرکز (اعم از خصوصی و دولتی) و واگذاری کنترل مؤثرِ اکثر تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اقتصادی به مردمی است که زندگی‌شان بیشترین تأثیر را از آن تصمیم‌گیری‌ها می‌پذیرد. چامسکی آن محتومیت نهفته در شعار «دموکراسی تا پشت در کارخانه‌ها بیشتر نمی‌آید» را رد می‌کند و مانند برتراند راسل، که چامسکی دیدگاه‌هایش را دربارهٔ این موضوع می‌ستاید، جامعه‌ای را مجسّم می‌کند که در آن «افرادی که در یک کسب‌وکار مشغول کارند کنترل مدیریت آن را هم بر عهده دارند» [PKF 61]. او می‌گوید «سوسیالیسم تنها زمانی تحقق می‌یابد که کلیهٔ نهادهای اجتماعی، به‌خصوص نهادهای اصلی صنعتی، تجاری و مالیِ یک جامعهٔ مدرن تحت کنترل دموکراتیک قرار گیرند...» به عبارت دیگر تمامی سهامدارانِ یک کاروکسب، یعنی همهٔ آن کسانی که منافعشان متأثر از تصمیمات آن کاروکسب است، باید در اتخاذ آن تصمیمات نقش و حق اظهارنظر داشته باشند. ولی با توجه به نهادهای عمدهٔ سیاسی و اقتصادیِ نظم معاصر جهانی ما هنوز تا تحقق این آرمان فاصلهٔ زیادی داریم:

> به نظر من رویکرد کلی راسل به این دسته موضوعات بسیار معقول و منطقی است و ــ پس از نیم قرن تراژدی ــ به همان اندازهٔ همیشه از هرگونه احتمال تحقق به دور. به اعتقاد راسل

«موانع واقعی در قلب آدمی نهفته و چارهٔ آنها امیدی است واثق که از فکر و اندیشه مایه و قوت گیرد.» شاید به جهتی حق با او باشد اما آن موانع هنوز عظیم و ابزارهای غلبه بر آنها همچنان سست و شکننده است. [PKF 62]

به دنبال فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد در سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱ سرمایه‌داری دولتی به سرکردگی ایالات متحده و دیگر اعضای گروه هفت به نیرویی به‌مراتب قوی‌تر از گذشته در صحنهٔ جهانی بدل شده است. آگاهی از این مسئله جنبشی را در درون جامعهٔ مدنیِ جهانی با هدف افزایش مسئولیت‌پذیری شرکت‌های بزرگ در برابر جامعه و «چهرهٔ انسانی‌بخشیدن» به پدیدهٔ جهانی‌شدن به سردمداری شرکت‌ها به وجود آورده است. وادارکردن دولت به فراهم‌آوردن یک وزنهٔ تعادلِ مسئولیت‌پذیر و دموکراتیک در برابر قدرت شرکت‌ها شاید هدفی کوتاه‌مدت باشد، اما هدف غایی آزادی‌خواهان چپ و آنارشیست‌ها نه تحقق دولتی قوی، بلکه الغای نهایی کلیهٔ نظام‌های قدرت متمرکز و غیرمسئول و واگذاری اختیار و کنترل ارگان‌های اصلی سیاسی و اقتصادی جامعه به خود مردم است که در نظریهٔ دموکراتیکِ کلاسیک حاکمان واقعی محسوب می‌شوند. هستهٔ اصلی فلسفهٔ سیاسی چامسکی نوعی آرمان‌گرایی دموکراتیک رادیکال است و این تفکرِ به‌راستی انقلابی که ــ به قیاس کلام معروف لینکلن ــ

حکومت‌ها باید «ساختهٔ مردم، برای مردم و از مردم» باشند نه «ساختهٔ شرکت‌ها، برای شرکت‌ها و از شرکت‌ها.»

به عقیدهٔ چامسکی در امریکا آرمان‌های دموکراتیکِ اصیل روشنگری با ظهور شرکت‌های مدرن در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم به شکلی نظام‌مند از مسیر اصلی خارج شدند و این امر باعث دگرگونی نظام سیاسی امریکا و تبدیل آن به نوعی از حکومت گردید که او آن را «سرمایه‌داری دولتی» می‌نامد، ولی دیگران گاهی اسمش را می‌گذارند «توانگرسالاری». به عقیدهٔ چامسکی بذر این تحول از قبل در افکار و آثار تنی چند از بنیان‌گذاران امریکا وجود داشته، به‌خصوص فدرالیست‌هایی که خواهان تضمین حاکمیت «باکفایت‌ترین‌ها» بر جمهوری جدید بودند و ترتیبی دادند که قانون اساسی امریکا در چارچوب فرمول‌بندی جان جی[10] و جیمز مدیسون[11] و به‌گونه‌ای نوشته شود که «حافظ منافع اقلیت ثروتمند در برابر اکثریت باشد» [PP 47]. برای تحقق این امر نه‌تنها زنان، سیاه‌پوستان و سرخ‌پوستان را به‌کل از حق رأی محروم ساختند، بلکه، ازطریق وضع شرط برخورداری از اموال دولتی برای رأی‌دادن، حق مشارکت سیاسی «افراد بی‌زمین» را نیز سلب کردند.[12] آن پنجاه‌وپنج نفری که در تابستان ۱۷۸۷ در فیلادلفیا گرد آمدند اکثراً زمینداران ثروتمندی بودند که می‌خواستند از منافع اقتصادی خود محافظت کنند و لذا نگران جنبش‌های مردمی اقشار فقیر

بودند؛ جنبش‌هایی مثل شورش شِی[۱۳] (۱۷۸۶ـ۱۷۸۷) که در آن صاحبان مزارع کوچک در غرب مسه‌چوستس در اعتراض به وام‌های سنگین که به حکومت جدید امکان می‌داد مزارع خانوادگی کوچک آنها را مصادره کند قیام کردند. اما حلقهٔ افراد صاحب‌مال فقط زمینداران بزرگ را دربرنمی‌گرفت، بلکه طبقهٔ نوظهور صاحب‌صنعتان ثروتمند را هم که دوتوکویل بعدها لفظ «اشراف‌سالاری تولیدکنندگان» را برای آنان به کار برد و در حال رقم‌زدن انقلاب صنعتی در امریکا بودند شامل می‌شد. الگزاندر همیلتون[۱۴]، اولین وزیر خزانه‌داری امریکا، معتقد بود که آیندهٔ اقتصادی جمهوری جدید در گرو منافع این طبقهٔ تولیدکننده است و برنامه‌هایی برای گسترش اعتبارات و افزایش تعرفه‌ها به‌منظور حمایت از صنایع نوپای امریکا ترتیب داد (یعنی همان که امروزه اقدامات «حمایتی» نامیده می‌شود و حال که سایر کشورها نیز برای حمایت از اقتصادهای در حال توسعه‌شان اقدام به برپایی آنها می‌کنند امریکا مخالفت می‌کند). این قبیل اقدامات با مخالفت دموکرات‌ها و ازجمله تامس جفرسون[۱۵] روبه‌رو گردید که سال‌ها بعد:

... بین «آریستوکرات‌ها» و «دموکرات‌ها» تمایز قایل شد. طبق تعریف او «آریستوکرات‌ها» کسانی‌اند که «از مردم می‌ترسند و به آنها اعتماد ندارند و مایلند همهٔ اختیارات را از آنها سلب

و به طبقات بالا واگذار کنند.» برعکس، دموکرات‌ها «با مردم احساس همدردی می‌کنند، به آنها اعتماد دارند، آنها را گرامی می‌دارند و به آنها به چشم امانتداران صادق و امین منفعت عمومی نگاه می‌کنند»، ولواینکه همیشه عاقل‌ترین افراد نباشند. آریستوکرات‌های زمانهٔ او مدافعان دولت سرمایه‌دار جدیدالتأسیس بودند که جفرسون از آن بیزار بود و از تناقض فاحش میان دموکراسی و سرمایه‌داری ــ یا به عبارت دقیق‌تر «سرمایه‌داریِ واقعاً موجود» که رابطهٔ تنگاتنگی با قدرت دولت داشت ــ آگاه بود [PP 88].

اما درست همان اتفاقی که جفرسن از آن بیم داشت به وقوع پیوست و در طول قرن نوزدهم قدرت شرکت‌ها و آریستوکراسی سرمایه‌دارانه مدام افزایش یافت. احکام دادگاه‌های فدرال و ایالتی درجهت تشویق رشد شرکت‌های با مسئولیت محدود بود که سهامداران را از مسئولیت شخصی دیون شرکت‌شان می‌رهاند. در همین حال ایالات پروانه‌های بیشتر و بیشتری برای تأسیس شرکت صادر می‌کردند و مجالس ایالتی مقادیر هنگفتی از بودجهٔ عمومی را صرف احداث کانال‌ها، راه‌آهن‌ها، بزرگراه‌ها و دیگر زیرساخت‌های عمومی که منافع اقتصادی عظیمی برای تولیدکنندگان و بازرگانان به همراه داشتند می‌کردند. به‌واسطهٔ تخصیص این قبیل یارانه‌های دولتی به شرکت‌ها مشارکتی بین

دولت و صاحبان سرمایهٔ خصوصی به وجود آمد که مشخصهٔ دموکراسیِ سرمایه‌دارانهٔ خاص امریکایی است که چامسکی آن را «سرمایه‌داری دولتی» می‌نامد. به گفتهٔ یک تاریخدان «در اواسط قرن نوزدهم نظام حقوقی به گونه‌ای تغییر شکل یافته بود که به نفع صاحبان تجارت و صنعت و به ضرر کشاورزان، کارگران، مصرف‌کنندگان، و دیگر اقشار ضعیف جامعه عمل می‌کرد...»[۱۶] در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم دیوان عالی امریکا حکم داد که شرکت‌ها «اشخاص حقوقی» محسوب می‌شوند و لذا مانند اشخاص حقیقی (یعنی انسان‌ها) می‌توانند بر اساس متمم چهاردهم قانون اساسی مدعی حمایت قانونی شوند، به این معنا که بدون سیر مراحل قانونی مقتضی نمی‌توان آنها را از دارایی‌شان محروم کرد و بدین ترتیب دامنهٔ اختیارات دولت‌ها در کنترل مؤثر شرکت‌ها محدود گردید. از میان پرونده‌های مشمول متمم چهاردهم که در فاصلهٔ سال‌های ۱۸۹۰ و ۱۹۱۰ به آنها رسیدگی شد «۱۹ پرونده مربوط به سیاهان می‌شد و ۲۸۸ پرونده مربوط به شرکت‌ها بود.»[۱۷] تجربهٔ دموکراتیک امریکا کمابیش به همان شکلی رشد یافت که کارل مارکس پیش‌بینی کرده بود؛ حکومت وانمود می‌کرد که بی‌طرف و نمایندهٔ منافع «مردم» است، حال آنکه در حقیقت روزبه‌روز بیشتر حالت «کمیتهٔ اجرایی بورژوازی» را پیدا می‌کرد؛ کمیته‌ای که وظیفه‌اش حصول اطمینان از این مسئله بود که صرف‌نظر از اینکه چه

کسی قدرت سیاسی را در دست دارد منافع سرمایه مورد حمایت باشد. درواقع همین نظام «حکومت‌های مطلقهٔ خصوصیِ» مورد حمایت رسمی دولت است که تا به امروز در امریکا تداوم دارد و البته امروز به‌مراتب ثروتمندتر و قوی‌تر هم شده است.

نظم «نوین» جهانی

در قرن بیستم که گاه بدان «قرن امریکا» اطلاق می‌شود «بخش صنعتی ـ مالی ـ تجاری امریکا که حالتی متمرکز و به‌هم‌پیوسته داشت و به‌شدت طبقه آگاه بود و گسترهٔ برنامه‌ریزی‌ها، مدیریت، و فعالیت‌هایش روزبه‌روز بیشتر فراملیتی می‌شد» حوزهٔ نفوذش را تا آن سوی آب‌ها گسترش داد تا جهان را به مکانی امن برای سرمایه‌داری شرکت‌های امریکایی تبدیل کند [WOON 1]. البته سیاستمداران نه‌تنها چنین چیزی نمی‌گفتند، بلکه پیکار امریکا در جنگ جهانی اول را مبارزه‌ای در جهت «تبدیل جهان به مکانی امن برای دموکراسی» جلوه می‌دادند؛ عبارتی که به عقیدهٔ چامسکی فقط زمانی معنی می‌دهد که منظور از دموکراسی «دموکراسی از نوع امریکایی» باشد، یعنی «نظامی سیاسی با انتخاب‌های مرتب ولی بدون هیچ گونه چالش جدید در برابر حاکمیت شرکت‌ها...» [DD 331]؛ از سوی دیگر چنانچه منظور از «دموکراسی» نظامی حکومتی باشد که در آن

«شهروندان بتوانند نقشی معنادار در مدیریت امور عمومی ایفا کنند»، آنگاه «ایالات متحده مادام که فضای فعالیت برای شرکت‌ها فراهم باشد، هیچ مخالفت اصولی‌ای با جلوه‌های دموکراسی ندارد؛ ... تنها زمانی که آنچه معمولاً "کمونیسم" نامیده می‌شود این فضا را تهدید کند اقدام درجهت "اعادهٔ دموکراسی" صورت می‌گیرد» [NI 111]. همهٔ اینها در چارچوب زبان اورولیِ امریکا معنا می‌یابد یعنی «وقتی تعبیرمان از "دموکراسی" استیلای عناصر داخلیِ حساس به نیازهای شرکت‌ها بر اقتصاد و حیات اجتماعی و سیاسی باشد»[NI 108].

همان پرزیدنت وودراو ویلسونی[۱۸] که بیشتر به سبب اصول چهارده‌گانه‌اش و حمایت لفظی‌اش از دکترین خودمختاری ملی و نقشش در تشکیل جامعهٔ ملل از او یاد می‌کنند دستور تجاوز به هاییتی و جمهوری دومینیکن را صادر کرد؛ اقدامی که «موجب کشته‌شدن هزاران تن، احیای برده‌داری به معنای واقعی کلمه در هاییتی و برچیده‌شدن نظام پارلمانی آن کشور گردید، آن هم به دلیل خودداری قانون‌گذاران هاییتی از پذیرش قانون اساسی "مترقیِ" نوشته‌شده در واشینگتن که آن کشور را به مِلک طِلق سرمایه‌گذاران امریکایی بدل می‌کرد...» [PP 97]. تاریخِ عمدتاً فاش‌نشدهٔ امپریالیسم امریکا علی‌رغم ضربه‌های سیاسی داخلی‌ای که براثر رکود اقتصادی و سیاست نیودیلِ[۱۹] روزولت بر استیلای شرکت‌ها وارد آمد تا پایان جنگ جهانی دوم به سیر

خود ادامه داد. پس از جنگ جهانی دوم ایالات متحده به‌صورت بزرگ‌ترین قدرت دنیا درآمد و سیاست‌گذاران امریکا با علم به این واقعیت به تکاپو افتادند تا برنامه‌ای برای تضمین حفظ و گسترش سلطهٔ نظامی و اقتصادی امریکا در سطح جهان در دوران پس از جنگ طراحی و تدوین کنند.

فرض بنیادینی که مطرح است این است که یک نظم بین‌المللی باثبات وجود دارد که ایالات متحده باید از آن دفاع کند. خطوط کلی این نظم بین‌المللی را برنامه‌ریزان امریکا در جریان جنگ جهانی دوم و پس از آن ترسیم کردند. آنان با آگاهی از ابعاد فوق‌العادهٔ قدرت امریکا پیشنهاد ایجاد نظامی جهانی به سردمداری ایالات متحده و در راستای حفظ و پیشبرد منافع شرکت‌های امریکایی را مطرح کردند. براساس این پیشنهاد هر مقدار ممکن از دنیا یک به‌اصطلاح حوزهٔ کلان را تشکیل می‌داد که تابع نیازهای اقتصاد امریکا بود. در درون این حوزهٔ کلان ایجاد جوامع سرمایه‌داری دیگر نیز تشویق می‌شد، ولی بدون ابزارهای حمایتی‌ای که با اختیارات ویژهٔ امریکا تداخل پیدا می‌کرد. به‌طور اخص تنها ایالات متحده حق سلطه بر نظام‌های منطقه‌ای را می‌داشت. ایالات متحده به راه افتاد تا کنترل مؤثر حوزهٔ تولید انرژی در دنیا را به دست گیرد و نظامی جهانی ترتیب دهد که در آن مؤلفه‌های مختلف

نقش خود را به عنوان مراکز صنعتی، بازارها و منابع مواد خام، یا به عنوان کشورهای مستقلی که «منافع منطقه‌ای» خود را در «چارچوب کلی نظمِ» تحت مدیریت ایالات متحده دنبال می‌کنند ایفا کنند. [NI 25]

در همین چارچوب کلی بود که طرح مارشال[۲۰] با هدف کمک به قدرت‌های صنعتی بازندهٔ جنگ، یعنی ژاپن و آلمان، برای بازسازی اقتصاد و دولت خود بر اساس الگوی سرمایه‌داری شرکتی امریکا تدوین گردید. ممالک «سوسیالیست»، یعنی شوروی و جمهوری خلق چین، تهدیدهای مرگباری برای منافع تجاری و امنیتی امریکا قلمداد می‌شدند که می‌بایست «مهار» شوند و این سرآغاز جنگ سرد بود. در صحنهٔ اقتصادی، سیاست‌های تجاری و پولی نولیبرال که توافق فعلیِ موسوم به «اجماع واشینگتن»[۲۱] بر پایهٔ آنها شکل گرفته نوعی عقب‌نشینی از آن نظام اقتصادی «لیبرالِ» برپاشده به وسیلهٔ قدرت‌های پیروز در پایان جنگ جهانی دوم محسوب می‌شوند. طراحان سیاست‌های امریکا در ابتدای ارائهٔ این سیاست‌ها متوجه ضرورت حمایت از کشورهای کوچک در مقابل قدرت بازار و سرمایهٔ کشورهای قوی بودند. مثلاً دستور کار اولیهٔ صندوق بین‌المللی پول اعطای وام‌های کوتاه‌مدت برای تثبیت پولی بود، ولی از آن پس این دستور کار گسترش یافته و به صورت اعطای

وام‌های بلندمدت با شروط معین درآمده که کشورهای دریافت‌کنندهٔ وام را به حذف تعرفه‌ها و الغای برنامه‌های اجتماعی وادار می‌کند. این شروط که به برنامه‌های تعدیل ساختاری* معروف است کشور وام‌گیرنده را ملزم به قطع یارانه‌های خدمات اولیهٔ دولتی مانند آموزش، بهداشت و تغذیه با هدف خصوصی‌سازی دارایی‌های دولتی، افزایش نرخ بهره برای جذب سرمایه‌گذاران بین‌المللی، و رفع موانع موجود بر سر راه تملک خارجی دارایی‌های مملکت می‌کند. بانک جهانی هم که از همان بدو تأسیس کارش اعطای وام‌های بلندمدت بوده و از ابتدا تأکیدش بر سرمایه‌گذاری در پروژه‌های زیرساختی عظیم مانند راه‌سازی، پل‌سازی، احداث نیروگاه، سدسازی و کشاورزی صنعتی بوده تا برنامه‌های اجتماعی. قراردادهای اجرای این پروژه‌ها هم نصیب شرکت‌های غربی می‌شود که دولت‌هایشان به این دو صندوق کمک می‌کنند. بنابراین وام اعطایی درواقع پوششی برای رفاه این شرکت‌هاست و در این میان مردم کشورهای در حال توسعه زیر بار قرض‌هایی می‌روند که در اصل معدودی افراد فاسد در درون حکومت‌های خودشان بالا آورده‌اند؛ کسانی که سهمشان را از بذل و بخشش‌های غرب برمی‌دارند تا حساب‌های مخفی خود در بانک‌های سوییس را پر کنند.

* structural-adjustment programs

مؤسسات برتن وودز[۲۲] شامل بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برمبنای این فرض ایجاد شدند که مشخصات جهانِ پس از جنگ «تجارت آزاد» و درعین‌حال «سرمایهٔ تنظیم‌شده» خواهد بود. اما هستهٔ اصلی اصلاحات نولیبرالِ انجام‌شده در زمینهٔ سیاست‌های اقتصادی در دههٔ ۱۹۷۰ ازبین‌بردن هرگونه امکان وضع مقررات چه در زمینهٔ تجارت و چه انتقال سرمایه توسط کشورهای معامله‌کننده بود. به عقیدهٔ چامسکی شرکت‌های امریکایی به این دلیل خواهان حذف این مقررات بودند که «تنظیم سرمایه به حکومت‌ها اجازه می‌داد بی‌واهمه از فرار سرمایه به اجرای سیاست‌های پولی و مالیاتی و ایجاد اشتغال کامل و اجرای برنامه‌های اجتماعی بپردازند» [PP 150]. اقتصاددانان نولیبرال که از دید چامسکی در اصل توجیه‌گران دانشگاهیِ استیلای شرکت‌ها بر اقتصاد جهان هستند از این قبیل محدودیت‌ها دل خوشی نداشتند و از زمانی که دولت نیکسون تصمیم به خارج‌کردن امریکا از نظام پولی طلاپایه گرفت این عده شروع به الغای تدابیر حفاظتیِ تعبیه‌شده در درون نظام برتن وودز کردند که با هدف دفاع از کشورهای دارای اقتصاد ضعیف در برابر قدرت سرمایه کشورهای برخوردار از اقتصاد قوی تنظیم‌شده بود. ما نتیجهٔ این وضع را در دههٔ ۱۹۹۰ شاهد بودیم. بدون وجود کنترل بر انتقال سرمایه به آن سوی مرزها و با ظهور پدیدهٔ معاملات اینترنتی یک

«مجلس سنای مجازیِ» متشکل از گمانه‌زنان پولی می‌تواند «سیاست‌های اجتماعی خود را بر کشورهای بی‌میل تحمیل کند و حکومت‌های خاطی را با فرار سرمایه مجازات کند» [PP 150]، که نمونه‌اش را در سال ۱۹۹۷ در بحران اقتصادی آسیا با مرکزیت تایلند شاهد بودیم.

با این حال کوشش‌های مردمی در دههٔ ۱۹۹۰ علیه «قرارداد چندجانبهٔ سرمایه‌گذاری»[۲۳] که به شکست آن انجامید، تظاهرات‌های پیرامون نشست سازمان تجارت جهانی در سیاتل در نوامبر ۱۹۹۹ و تظاهرات‌های برگزارشده در شهر واشینگتن در آوریل ۲۰۰۰ پیرامون نشست‌های سالانهٔ بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از شکل‌گیری مقاومت مردمی در برابر این سیاست‌ها حکایت دارد. آگاهی از استیلای شرکت‌ها بر اقتصاد جهانی و مقاومت در برابر آن رو به رشد است و شاید وقتی تعداد کافی از مردم بتوانند «پشت پرده را ببینند» و به ماهیت واقعی فعالیت‌های سلاطین دنیای تجارت و متحدان سیاسی آنها پی ببرند یک نظم اقتصادی بین‌المللی عادلانه‌تر و دموکراتیک به وجود آید.

البته چامسکی اذعان می‌کند که حتی در یک نظم اقتصادی بین‌المللیِ اصلاح‌شده هم باید سهمی برای شرکت‌ها به‌منظور دفاع از منافعشان قایل شد، ولی به عقیدهٔ او منافع سرمایه باید با آرا و نظرات صاحبان منافع متضاد تعدیل شود. وضعیت

هم‌اکنون به گونه‌ای است که هر نظر غیر همسو با منافع شرکت‌ها از گردونه خارج می‌شود و فعل و انفعالات واقعی این نظام قدرت از چشم عموم مردم پنهان است. البته این عدم‌شفافیت درست همان چیزی است که ثروتمندان حاکم بر جهان می‌خواهند: «به بیان صریح‌تر بقای دموکراسی در گرو تنزل مردم عادی به همان سطح بی‌تفاوتی و اطاعت سنتی و بیرون‌راندن آنها از صحنهٔ بحث و عمل سیاسی است» [NI 3]. معترضان به استیلای شرکت‌ها در سیاتل و واشینگتن اقلیت کوچکی از مردم امریکا هستند که هم‌صدا با همتایان خود در کشورهای در حال توسعه، یعنی نمایندگان واقعی مردم آن کشورها نه نخبگان آنها، همچنان بر این عقیده پایدارند که کسانی که بر مسند قدرت تکیه دارند باید برای رأی و نظر آنها اهمیت قایل شوند. تظاهرات‌های انجام‌شده علیه بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در واشینگتن در تاریخ ۱۶ آوریل ۲۰۰۰ درست چند روز قبل از دیدار من با چامسکی صورت گرفت و لذا نظرش را در این‌باره جویا شدم:

و: بعضی از تظاهرکنندگان می‌گفتند بانک جهانی باید تعطیل شود. شما هم نظرتان این است که بانک جهانی باید تعطیل شود؟ و اگر پاسخ‌تان مثبت است چه چیزی باید جانشین آن شود؟

چ: من فکر نمی‌کنم که باید همین‌طوری تعطیل شود. تعطیلش کنید که فاجعه است. به عقیدهٔ من شرکت‌ها هم نباید وجود داشته باشند، چون نامشروعند، ولی اگر همین‌طوری تعطیلشان کنید فاجعه است. بلشویسم هم به نظر من نباید می‌بود، ولی تعطیل‌کردنش فاجعه بود. تعطیل‌کردن نظام بلشویکی همان بود و کشته‌شدن میلیون‌ها نفر همان، که همین‌طور هم شد. به میزان مرگ‌ومیر در دههٔ ۹۰ [در شوروی سابق] دقت کنید؛ خارج از حد تصور است. یک نظام نامشروع را که تعطیل کنید فقط فاجعه به بار می‌آورید. چون جامعه حالت یکپارچه و منسجم دارد و یک طور خاصی عمل می‌کند. نمی‌شود همین‌طوری یک تکه‌اش را بردارید و بگویید بسیار خب، این را من برمی‌دارم و بقیهٔ قسمت‌ها یک‌جوری به کارشان ادامه می‌دهند. این‌طوری نیست که.

و: پس باید اصلاحش کنید؟

چ: بله، باید سیستم را تنوع داد و زیربخش‌هایی برایش تعریف کرد که هرکدام منعکس‌کنندهٔ یک منفعت خاص باشند که با بقیه، مثلاً سازمان بین‌المللی کار که کاملاً حق دارد جزوی از سیستم باشد، در تعامل باشند و به دغدغه‌های دهقانان سرخ‌پوست و کسانی که نگران تداوم بقای نسل بعدی هستند و طرفداران محیط زیست و امثالهم توجه کرد. سازمان‌دهی کل نظام حول یک مسئلهٔ واحد اصلاً مشروعیت ندارد ــ چطور

می‌توانید حداکثر سود را به شرکت‌های مستبد خصوصی اختصاص دهید... پس این شعار خوبی برای سازمان‌دهی است، ولی باید در موردش فکر کرد... ولی در کل این اعتراضاتی که با قرارداد چندجانبهٔ سرمایه‌گذاری شروع شده و اعتراضات سیاتل و غیره خیلی دلگرم‌کننده بوده.

نکتهٔ قابل‌توجه حضور انبوه مردم در این تظاهرات‌هاست، چون «جدای از نخبگان تحصیل‌کرده بیشتر مردم هم ظاهراً حکومت را ابزار قدرتی ورای نفوذ و کنترل خود می‌دانند» [NI 4]. درواقع «شهروندان نگران و دلسوزِ» بسیار زیادی هستند که فعالانه به کسب اطلاع در مورد مسائل دنیا و مباحث سیاسی روز می‌پردازند، ولی آن به‌اصطلاح «اکثریت خاموش» چنین نیستند.

تولید رضایت

چرا بیشتر امریکایی‌ها زحمت رأی‌دادن به خود نمی‌دهند؟ چرا اکثریت «خاموش» می‌مانند و تلاش نمی‌کنند در روند شکل‌گیری سیاست‌های خارجی یا داخلی امریکا مشارکت کنند؟ چرا افراد بیشتری از حکومت‌شان نمی‌خواهند که در تعامل با دیگر کشورها اخلاقی رفتار کنند؟ پاسخ چامسکی به این پرسش‌ها و ویژگی فلسفهٔ سیاسی او که احتمالاً بیشترین معروفیتش مدیون

آن است انتقاد او از رسانه‌های شرکتی و به‌طور اخص دیدگاه‌هایش دربارهٔ «کنترل فکر در جوامع دموکراتیک» است.

اصطلاح «تولید رضایت» را چامسکی درست نکرده و خودش آن را به روزنامه‌نگاری به اسم والتر لیپمن[۲۴] نسبت می‌دهد که منظورش از آن نوعی «انقلاب» متحول‌کنندهٔ تجربهٔ دموکراسی بود [CR 136]. یکی از بنیان‌گذاران صنعت روابط عمومی به نام ادوار برنِیز[۲۵] نیز مفهومی مشابه این با عنوان «مهندسی رضایت»* مطرح کرده است. به عقیدهٔ چامسکی در جوامع سرمایه‌داری دولتی که اسماً دموکراتیک هستند، مانند جامعهٔ امریکا، نخبگان حاکم می‌دانند که باید عموم مردم را به مرتبهٔ بی‌تفاوتی و اطاعت تنزل داد و آنان را در مورد دلایل واقعی تصمیم‌گیری‌های سیاسی گمراه کرد. چامسکی تفاوت تلقی نظام‌های دموکراتیک از کنترل فکر با روش‌های ساده و آشکارِ مورد استفادهٔ دولت‌های توتالیتر را این‌گونه شرح می‌دهد:

> در نظام دموکراتیک توهمات لازم را نمی‌توان به مردم حقنه کرد و برای فروکردن آنها در کلهٔ مردم باید به راه‌هایی ظریف‌تر متوسل شد. حکومت توتالیتر ممکن است به مراتب نازل وفاداری مردم به حقایق مقتضی رضایت دهد. فقط کافی

* engineering of consent

است که مردم اطاعت کنند و اینکه در کله‌شان چه می‌گذرد در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد. ولی در نظام سیاسی دموکراتیک همواره خطر تبدیل‌شدن تفکرات مستقل به اقدام سیاسی وجود دارد و بنابراین تهدید را باید در نطفه خفه کرد [NI 48].

«مدل تبلیغاتِ» رسانه‌های امریکایی که چامسکی ترسیم می‌کند متضمن آن نیست که واقعاً توطئه‌ای برای پنهان‌سازی و تحریف حقیقت وجود دارد، بلکه او می‌گوید در محدودهٔ رسانه‌های مهم و اصلی خودسانسوری به‌شکلی نظام‌مند و نهادینه عمل می‌کند. شگردهای عمدهٔ این خودسانسوری عبارتند از حذف واقعیاتی که به رسم و آیین دولت برمی‌خورد و محدودکردن مباحث عمومی به طیفی از گزینه‌های «قابل‌تصور» و «معتدل» که همگی مؤید «آیین سرمایه‌داری دولتی» هستند.

لازم است چارچوبی برای افکار ممکن ایجاد کرد که در محدودهٔ اصول آیین دولت باشد. لزومی هم به تصریح این اصول نیست و بهتر است بدیهی و مسلم فرض شوند، یعنی به‌صورت چارچوبی اعلام‌نشده برای افکار مجاز. منتقدان هم با پذیرش ضمنی این آموزه‌ها و محدودکردن انتقادهایشان به مسائل تاکتیکی مطرح‌شده در محدودهٔ آن آموزه‌ها به

تقویت این سیستم کمک می‌کنند. آنان برای کسب اعتبار و پذیرفته‌شدن در حوزهٔ بحث باید بی‌چون‌وچرا این آموزهٔ بنیادین را بپذیرند که دولت خیرخواه است، والاترین نیات ممکن را در سر می‌پروراند، و موضع دفاعی اتخاذ می‌کند، یعنی در صحنهٔ جهانی بازیگر نیست و فقط به جنایات سایرین واکنش نشان می‌دهد که البته این واکنش گاه نابخردانه است، آن هم به دلیل ناکامی‌های شخصی، خامی و بی‌تجربگی، پیچیدگی تاریخ یا ناتوانی از درک ماهیت پلید دشمنان ما... این سیستم کنترل فکری است که در مخیلهٔ اورول هم نمی‌گنجید و از قوهٔ درک دیکتاتورها هم خارج است، چون دیکتاتورها نمی‌توانند بفهمند که بازگذاشتن دست طبقه‌ای از منتقدان که با وجود محکوم‌کردن اشتباهات و شکست‌های حاکمیت مفروضات اساسی آیین دولت را به طور ضمنی قبول دارند چه فایده‌ها که برای شستشوی مغزی مردم ندارد [CR 132].

«نظرسازان»* یعنی آن کسانی که افکار عمومی را شکل می‌دهند علاوه بر اینکه شواهد را مخفی می‌کنند و فقط به انتقادات «مسئولانه» آن هم در محدودهٔ «افکار قابل‌قبول» اجازهٔ

* opinion-shapers

ورود به «بازار اندیشه‌ها» را می‌دهند، با روش‌های خاصی سوابق و اسناد تاریخی را هم بازنویسی می‌کنند، ازجمله ازطریق «ایجاد و جاانداختن خاطراتی از گذشته که حالتی بسیار گزینشی یا تغییرشکل‌یافته دارند یا از بیخ‌وبن مجعول‌اند» [CR 124]. آقایان کارشناس از واقعیت‌های زمان حال هم با مغلطه‌بازی‌های اورولی تصویری مخدوش ارائه می‌دهند، به این شکل که مثلاً تجاوزگری‌های امریکا در امریکای مرکزی را «تدافعی» می‌نامند و مخالفت امریکا با راه‌حلی واقعی برای درگیری اسرائیل/ فلسطین، یعنی ایجاد دو دولت اسرائیلی و فلسطینی در آن سرزمین، را «روند صلح» نام می‌نهند. نصیب مردم از اخبار، به‌خصوص اخبار تلویزیون، مخلوطی است از یک مشت شعار و کلیشه و یک سری «نظرات قابل‌قبولِ» پر از «ساده‌انگاری‌های بیش‌ازحد و به‌لحاظ عاطفی قوی» که در فواصل هفت دقیقه‌ایِ بین آگهی‌های بازرگانی قطار می‌شود. این نوع خبررسانی گزینشی دربارهٔ اقدامات گذشته و حال دولت امریکا «سازوکار کنترلی ارزشمندی است، چون واقعاً نمی‌گذارد مردم بفهمند در دنیا چه خبر است.»

بخش عمدهٔ نوشته‌های سیاسی چامسکی را می‌توان تلاشی دانست در جهت تصحیح این تصویر گزینشی و مخدوش از سیاست‌های امریکا در داخل و خارج و ارائهٔ واقعیات فاش‌نشده تا خوانندگان آثارش تصویری واقعی‌تر از رفتار و عملکرد تنها

ابرقدرت دنیا داشته باشند. برای بیشتر این خوانندگان اسناد و مدارک واقعیت‌بنیاد مفصلی که او ارائه می‌کند شگفت‌انگیز و آموزنده است، ولی برای بسیاری هم آن تصویر ناخوشایندی که او از سیاست‌های امریکا ترسیم می‌کند شاید تکان‌دهنده و باورنکردنی باشد. اکثر کسانی که آثار چامسکی را می‌خوانند می‌گویند نظرات او به نظرشان برانگیزاننده می‌آید، ولی با آن نظرات موافق نیستند. اگر آن‌گونه که او ادعا می‌کند رسانه‌ها اصول و عقاید آیین دولت را درست‌وحسابی در کلهٔ اکثر امریکایی‌ها فرو کرده باشند و آنها را شستشوی مغزی داده باشند واکنشی هم غیر از این انتظار نمی‌رود. آیین دولت می‌گوید که امریکا هرگز تجاوزکار نیست (بلکه همیشه در حال مقاومت در برابر تجاوزگری است)؛ فجایع و اعمال ناقض حقوق بشر کار «دشمنان» ماست نه «دوستان» ما که صرفاً در حال دفاع از خود در برابر تروریسم هستند؛ و اینکه مردم سایر ممالک برای دستیابی به «آزادی» و «دموکراسی» از نوع امریکایی‌اش له‌له می‌زنند و لذا این وظیفهٔ شرافتمندانهٔ کشور ماست که این اصول و ارزش‌ها را در سرتاسر جهان گسترش دهد. اما واقعیت این است که هدف واقعی سیاست‌های خارجی امریکا آن است که جهان را به مکانی امن برای شرکت‌های امریکایی بدل سازد تا این شرکت‌ها با انتقال سرمایه و محصولاتشان به هر کجا که دلشان خواست جیب‌هایشان را پر کنند؛ «نظام امریکا متشکل

است از یک حزب سیاسی واحد با دو جناح که تحت کنترل بخش‌های متغیر جامعهٔ تجاری‌اند» [NI 22]. نقش رسانه‌های شرکتی این است که مردم امریکا را در جریان اختلاف‌نظرهای جاری در میان نخبگان قرار دهند، ولی به‌ندرت استیلای این نخبگان بر گفتمان عمومی را زیر سؤال می‌برند، چون بزرگ‌کردن این قضیه این «توهم لازم» را که اداره‌کنندگان واقعی مملکت مردم‌اند، نه نخبگان وابسته به شرکت‌های دولتی، نیست‌ونابود می‌کند.

جان دیویی نیز مانند چامسکی نگران کنترل فزایندهٔ رسانه‌های شرکتی بر آگاهی عمومی بود و بر لزوم تحقیق در این زمینه تأکید می‌کرد ــ تحقیق «در مورد تأثیر محتوم نظام اقتصادی کنونی بر کل نظام تبلیغات، بر قضاوت در این باره که اخبار چیست، بر گزینش و حذف مطالب منتشرشده و بر پردازش اخبار، هم در ستون‌های سردبیری و هم ستون‌های خبری» [WOON 89]. اما از زمان دیویی اوضاع بهتر که نشده بدتر هم شده، به طوری که بر رسانه‌های امریکا و در نتیجه «بازار اندیشه‌ها»ی موجود دردسترس اکثر امریکایی‌ها دیدگاه‌های طبقات بالا و به‌خصوص شرکت‌ها حاکم است. در دهۀ ۱۹۹۰ که عصر وقوع ادغام‌های بزرگ در میان شرکت‌ها بود رسانه‌های جهانی به زیر سلطهٔ نُه شرکت بزرگ درآمدند: تایم وارنر (سی‌ان‌ان)[۲۶]، دیزنی (ای‌بی‌سی)[۲۷]، برتلزمن[۲۸]، وایاکام[۲۹]،

نیوز کورپریشن (فاکس)[۳۰]، تی‌سی‌آی[۳۱]، جنرال الکتریک (ان‌بی‌سی)[۳۲]، سونی (کلمبیا پیکچرز)[۳۳] و سیگرمز (یونیورسال استودیوز)[۳۴،۳۵] بسیاری از این شرکت‌های بزرگ رسانه‌ای برخی از سهامداران اصلی‌شان یکی‌اند، بخش‌هایی از یکدیگر را در تملک دارند، یا اینکه اعضای هیئت‌مدیره‌هایشان مشترک‌اند. کار این شرکت‌های رسانه‌ای عبارت است از تحویل محصولی به‌نام مخاطب به تبلیغات‌چیان خود که شرکت‌های دیگر باشند:

> خلاصه اینکه رسانه‌های بزرگ ــ به‌خصوص رسانه‌های نخبه که دستور کاری را تعیین می‌کنند که معمولاً الگوی بقیه می‌شود ــ شرکت‌هایی هستند که مخاطبان ممتاز را به دیگر شرکت‌ها «می‌فروشند». پس تعجبی ندارد اگر تصویری که آنها از جهان عرضه می‌کنند منعکس‌کنندهٔ دیدگاه‌ها و منافع فروشندگان، خریداران، و خود محصول باشد. [NI 8]

شرکت‌های مسلط بر رسانه‌ها برای گزینش اخبار و اطلاعاتی که در اختیار عموم مردم قرار می‌گیرد به شیوه‌ای نظام‌مند و ساختارمند عمل می‌کنند. این‌طور نیست که نتیجهٔ دلخواه از راه معاملات محرمانه در اتاق‌های پردود حاصل شود، بلکه ماجرا از این قرار است که بسیاری از تصمیم‌گیرندگان مستقل نیز با همان جهان‌بینی و در چارچوب همان ارزش‌ها و با

همان هدف اصلی عمل می‌کنند ــ یعنی کسب سود برای شرکت‌های مادرشان. رسانه‌های تحت کنترل شرکت‌ها رفتارشان کمابیش شبیه به رفتار یک دسته ماهی (یا شاید کوسه) است، طوری که می‌توانند هم‌سو و هم‌جهت با هم بچرخند و دور بزنند، بی‌آنکه طرحی برای هماهنگی رفتارشان در کار باشد و مسیرشان را فقط بوی خون و حساسیت به نیازهای شرکت‌های غذادهنده‌شان مشخص می‌کند. او با ارائهٔ مثال‌هایی نشان می‌دهد که چگونه پروژه‌هایی که برای دریافت حمایت مالی از شرکت‌ها واجد شرایط تشخیص داده نمی‌شوند «زمین می‌مانند»، چگونه مثلاً ایستگاه‌های تلویزیونی گرفتار خودسانسوری می‌شوند مبادا درآمد حاصل از تبلیغاتشان را از دست بدهند، و چگونه همان اندک روزنامه‌نگارانی هم که جرئت لگدپرانی علیه سیستم را به خود راه می‌دهند غربال می‌شوند. نفوذ تبلیغات‌چیان بر محتوای اخبار و اطلاعات اغلب غیرمستقیم است. «پروژه‌هایی که برای دریافت حمایت مالی از شرکت‌ها واجد شرایط نیستند معمولاً زمین می‌مانند»، ولی گاهی هم، چنان‌که از مقاله‌ای در روزنامهٔ اکونومیست لندن دربارهٔ واکنش شرکت گالف پلاس وسترن[۳۶] به پخش فیلمی مستند از شبکهٔ «دابلیو ان‌ئی‌تی»[۳۷] با عنوان «ولع سود»[۳۸] برمی‌آید، این نفوذ ممکن است کاملاً مستقیم و بی‌واسطه باشد. در مورد مذکور مدیر عامل شرکت گالف در نامه‌ای به این ایستگاه تلویزیونی

عمومی پخش این برنامه را، که تصویرگر حرص شرکت‌های چندملیتی برای خرید تمامی اراضی جهان سوم بود، «به‌شکل خصمانه‌ای ضدتجاری» و حتی «ضدامریکایی» دانست. بعد هم گالف از حلقهٔ پذیره‌نویسان این ایستگاه خارج شد. «خیلی‌ها معتقدند که این شبکه امروز دیگر آن اشتباه را تکرار نمی‌کند.» آن افرادی که مسئولیت رسانه‌های بزرگ را به دست می‌گیرند از این واقعیت‌ها آگاهند و درواقع «به همان گروه نخبگان ممتاز تعلق دارند و دور از انتظار نیست که همان برداشت‌ها، آرزوها و نگرش‌های شرکا و همکارانشان را داشته باشند، ضمن آنکه منعکس‌کنندهٔ منافع طبقهٔ خودشان هم هستند. روزنامه‌نگارانی که وارد این سیستم می‌شوند بعید است پیشرفت کنند، مگر آنکه با این فشارهای ایدئولوژیک سازگار شوند، که این کار هم عموماً از طریق درونی‌کردن ارزش‌های مربوطه انجام می‌شود؛ ... سازگارنشوها هم معمولاً به‌وسیلهٔ سازوکارهایی که همه با آنها آشنایی دارند وجین می‌شوند» [NI 8].

هرچقدر می‌گذرد از حجم اخبار واقعی تلویزیون، رسانه‌ای که اکثر امریکایی‌ها خبرهایشان را از آن می‌گیرند، بیشتر کاسته می‌شود. آنچه این روزها عمدتاً از این رسانه پخش می‌شود «اخبار تفننی»‌ای است که در یک چیز خلاصه می‌شوند: تشویق مردم به مصرف انبوه فیلم‌ها و مدها و لوازم آرایشی و تعطیلات لوکس و همهٔ چیزهای فروختنی دیگر، و نیز دامن‌زدن به «تب

چهره‌پرستی» که عمدتاً شامل تعریف و تمجید از زندگی‌های فرامصرفی افراد ثروتمند و معروف است. این قبیل «اخبار سبک» را هم می‌چپانند توی همان درز هفت دقیقه‌ای بین آگهی‌های بازرگانی که به‌هرحال دلیل واقعی پخش برنامه محسوب می‌شوند. چامسکی هدف رسانه‌های گروهی را تخدیر توده‌های ازهمه‌جابی‌خبر و سوق‌دادن آنها به سمت بی‌تفاوتی سیاسی می‌داند. راهکار این رسانه‌ها برای نیل به این هدف درست‌کردن مشغولیت‌های لذت‌بخش ــ خواب‌وخیال‌های مصرف‌گرایانه، دلبستگی به ورزش‌های حرفه‌ای بی‌معنی، و روایت‌های به‌شدت سروته‌زده و مخدوش از وقایع روز ــ و بدین وسیله القای نوعی «فلسفهٔ پوچی» و بی‌هدفی در زندگی است و برای این کار توجه مردم را بر چیزهای کم‌مایه‌ای که بخش عمدهٔ کالاهای مصرفی مد روز را تشکیل می‌دهند متمرکز می‌کنند. اگر بتوان از عهدهٔ این کار برآمد، مردم «به همان زندگی‌های بی‌معنی و پستی که برایشان در نظر گرفته شده رضایت می‌دهند و از فکر اندیشه‌های براندازانه که به در دست‌گرفتن سررشتهٔ زندگی‌شان مربوط می‌شود بیرون می‌آیند.»[۳۹] در اجرای این وظیفه «رسانه‌ها حکم نگاهبانان هوشیار و بیداری را دارند که امتیازات را از خطر درک و مشارکت عمومی در امان نگاه می‌دارند» [NI 14]. آنها با ایجاد «فضای سرگرمی ملی» حواس توده‌ها را پرت می‌کنند و مانع از توجه خیلی دقیق آنها به

تصمیماتی که از طرف آنها گرفته می‌شود می‌گردند. هر وقت هم که آگاهی مردم این حصارها را درهم می‌شکند، می‌توان به اتکای رسانه‌های جریان اصلی تصویری غلط و مخدوش از ماهیت و هدف اعتراضات ارائه داد. نمونه‌اش برخورد این رسانه‌ها با تظاهرات مردمی نوامبر ۱۹۹۹ در اعتراض به نشست‌های سازمان تجارت جهانی در سیاتل است که مطبوعاتِ جریان اصلی معترضان را اراذل و اوباش و «کهنه‌اندیشان» مخالف جهانی‌سازی و «تجارت آزاد» لقب دادند. برای اطلاع از هر گونه روایت صحیح‌تر از ماهیت واقعی و دلایل وقایع سیاتل می‌بایست به مطبوعات به‌اصطلاح متفاوت مراجعه کرد.[۴۰]

با توجه به استیلای شرکت‌ها بر رسانه‌های اصلی عجیب نیست که اکثر مردم از وقایع دنیا و ماهیت واقعی نظام قدرتِ تحت رهبری ایالات متحده اطلاع درست و کافی ندارند. ولی نخبگان تحصیل‌کرده چطور؟ چامسکی تحقیرآمیزترین انتقادها و گزنده‌ترین طعنه و کنایه‌هایش را برای روشنفکران امثال خود نگه می‌دارد که غالباً دیگر استادان شاخص دانشگاه‌های تحقیقاتی بزرگ هستند که با طیب خاطر و اعتقاد کامل در خدمت منافع قدرت متمرکز شرکت‌ها قرار دارند. نقطهٔ شروع این رشته از کار چامسکی مقالهٔ «مسئولیت روشنفکران»[۴۱] بود که در سال ۱۹۶۶ آن را نوشت و در آن توجیه‌گران دانشگاهی را که از سیاست‌های امریکا در ویتنام دفاع می‌کردند به باد انتقاد گرفت

[CR 59-82]. ایـن جـملهٔ مـعروف چامسکی کـه «مسئولیت روشنفکران بیان حقیقت و افشای دروغ است» مربوط می‌شود به همان مقاله. او در بسیاری از نوشته‌های بعدی‌اش دامنهٔ حملاتش را به متفکران و کارشناسان طرفدار سیاست اطرادگرانهٔ امریکا/ اسرائیل در خاورمیانه، کسانی کـه در بـرابـر تـجاوزگری‌های امریکا در امریکای مرکزی سکوت کرده بودند، و کسانی که حکم تـوجیه‌گران آیـین دولت در بسـیاری مـوارد دیگـر را داشـتند گسترش داد. او می‌گوید با نظر کسانی که «روشنفکران مسئول» را آنهایی می‌دانند که «حقیقت را به قدرت بگویند» مخالف است، چون «مخاطب به‌کل اشتباه انتخاب شده... گفتن حقیقت به هنری کیسینجر، یا مدیرعامل جنرال موتورز یا دیگر صاحبان قـدرت در نـهادهای سـرکوبگر اتـلاف وقت و بـی‌معنی است ــ آن‌هـم حقایقی که اکثراً خودشان از آن باخبرند» [PP 61]. به عقیدهٔ او نویسنده مسئول آن کسانی را طرف خطاب قرار می‌دهد که در موقعیتی هستند که کاری در خصوص شرایط افشاشده انـجام دهند، آن هم به این صورت که به جای حرف‌زدن برای آنها باید به عنوان عضوی از جامعهٔ جهانی کـه دغـدغهٔ بـیان حـقیقت و تأمین عدالت اجتماعی برای افراد ناتوان و ستمدیده را دارد حرف دل این افراد را بزنند. ولی اکثر دانشگـاهیان اصـلاً از ایـن جـور کارها نمی‌کنند. روشنفکران حکومتی خود را بـا مـنافع طـبقات حاکم نزدیک می‌دانند و با تلاش برای نگه‌داشتن آگاهی و شعور

سیاسی مردم در محدوده‌های قابل‌قبول حکم متحدان ایدئولوژیک حاکمان را دارند. چامسکی در مقاله‌ای با عنوان «روشنفکران و دولت»[۴۲] (۱۹۷۷) به تحلیل ظهور طبقه روشنفکران علمی و تکنولوژیک می‌پردازد و این طبقه را نوعی «روحانیت سکولار» می‌داند که هدفش خدمت به قدرت‌های رسمی (به قیاس دین رسمی) در دموکراسی‌های سرمایه‌دارانه در اعمال «کنترل ایدئولوژیک» بر توده‌هاست [TNCW 67]. به اعتقاد او این کارکرد برای اطمینان از اینکه آگاهی یا برانگیختگی سیاسی توده‌ها از حد مجاز فراتر نرود ضروری است.

آن دسته از روشنفکران نادری همچون دیویی، راسل و البته خود چامسکی که از این صورت استاندارد ریاکاریِ روشنفکری فاصله می‌گیرند و می‌کوشند حقیقت را دربارهٔ نظام قدرت برملا کنند ــ کسانی که زمانی کمیسیون سه‌جانبه[۴۳] آنان را «روشنفکران ارزش‌مدار»ی نامید که «خود را وقف بی‌آبروکردن حاکمان، به چالش‌گرفتن قدرت، و نقاب‌افکنی و مشروعیت‌زدایی از نهادهای مستقر می‌کنند» ــ اغلب در مظان انواع اتهامات قرار می‌گیرند، طرد می‌شوند و به آنها انگ می‌زنند که افکارشان «مال نپتون» است ــ یعنی دیدگاه‌هایشان خارج از محدودهٔ نظرات مجاز است [TNCW 69]. این سرنوشت چامسکی در محافل دانشگاهی، رسانه‌ای و سیاسی حکومتی بوده است.

منتقدان آرا و عقاید چامسکی دربارهٔ رسانه‌ها اغلب به این

نکته اشاره می‌کنند که تصویری که او ارائه می‌کند غلوآمیز است و اینکه او این را ذکر نمی‌کند که چقدر امکان دسترسی به اخبار و اطلاعات واقعی وجود دارد، به شرطی که شخص بداند کجا به دنبالشان بگردد. هرچه نباشد در امریکا از نظر تعداد «مطبوعات متفاوت و دگراندیش» فضای پرجنب‌وجوشی وجود دارد و مجلات و نشریاتی مانند نیشن[۴۴]، زی‌مگزین[۴۵]، و مادِر جونز[۴۶] به‌طور مرتب مقالاتی در انتقاد از سیاست‌های امریکا و شرکت‌های امریکایی منتشر می‌کنند. بعضی از این مجلات خبریِ متفاوت گاه حتی برخی از نوشته‌های چامسکی را هم به چاپ می‌رسانند. کمااینکه کتاب‌ها و فیلم‌های مستقل فراوانی هم وجود دارد که ماجراهای مربوط به مثلاً دلایل شورش زاپاتیستا[۴۷] در چیاپاس[۴۸]، نابرابری‌های طبقاتی و نژادی در مدارس امریکا، تلاش‌های پیگیر برای تساویِ حقوق زنان با مردان، و بسیاری از مسائل روز دیگرِ مرتبط با عدالت اجتماعی را بازگو می‌کنند. حتی در درون همان رسانه‌های جریان اصلی هم گهگاه گزارش‌ها و فیلم‌های مستندی هست که حکومت امریکا و سیاست‌هایش را شدیداً به باد انتقاد می‌گیرند: باب هربرت[۴۹] برای نیویورک‌تایمز مقالاتی در محکومیت نژادپرستی و وحشی‌گری‌های پلیس می‌نویسد، مایک والِس[۵۰] برای سی‌بی‌اس[۵۱] گزارشی دربارهٔ ناتوانی سربازان نیروی ایجاد ثبات[۵۲] از دستگیری متهمانِ به جنایات جنگی در بوسنی تهیه

می‌کند، و کریستین امان‌پور درحالی‌که بمب‌های امریکایی بر بغداد فرومی‌ریزند برای سی‌ان‌ان گزارش می‌دهد. حتی هالیوود هم گاهی می‌کوشد حقیقت را دربارهٔ نفوذ شرکت‌ها بر محتوای اخبار بگوید، که نمونه‌اش فیلم خودی[۵۳] است.

اما شاید واضح‌ترین نقصان تصویری که چامسکی از کنترل اطلاعات ترسیم می‌کند پدیدهٔ اخیر کاربرد وسیع اینترنت در میان گروه‌های غیردولتی فعال در زمینه‌هایی چون حقوق بشر، کمک‌های خیریه، مسئولیت درقبال محیط زیست، کنترل دموکراتیک شرکت‌ها، عدالت اجتماعی، و انواع و اقسام مسائل ترقی‌خواهانهٔ دیگر باشد. برای نمونه پس از آنکه متن قرارداد چندجانبهٔ سرمایه‌گذاری در سال ۱۹۹۵ درز کرد و روی اینترنت قرار گرفت، به‌سرعت یک جنبش غیردولتی بین‌المللی در مخالفت با آن شکل گرفت و در انتقاد به عدم‌قید هرگونه شرطی درخصوص محیط زیست و حقوق بشر در آن پیام‌های ای‌میلی به سرعت برق در سطح جهان ردوبدل شد و حرکتی مردمی سازمان یافت، تا اینکه بالاخره ناگزیر از قرارداد صرف‌نظر شد. الان حول محور دیگر آرمان‌های ترقی‌خواهانه نیز به‌سرعت شبکه‌های اقدام جهانی مشابهی شکل می‌گیرد. به کمک اینترنت و سیستم تلفن و فاکس جهانی اخبار مربوط به گروه هفت، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و دیگر بازیگران عمدهٔ عرصهٔ قدرت به‌سرعت به اطلاع فعالانِ

تقریباً همهٔ کشورها می‌رسد. هم‌اکنون حتی هستند وب‌سایت‌هایی مثل The Media Channel که مختص انتشار انتقادهای چامسکی از رسانه‌های گروهی‌اند. چامسکی برای اثبات اینکه اخبار و گزارش‌های رسانه‌ای اصلی امریکا چقدر حقیقت را می‌پوشانند و واقعیات مهم و حساس را نادیده می‌گیرند و وقایع جاری و تاریخی را مخدوش جلوه می‌دهند اسناد و مدارک مفصل و مشروحی به دست می‌دهد، اما کمتر می‌شود به مواردی که رسانه‌ها راستش را می‌گویند اذعان کند و به‌خصوص، به گمان من، فرصت‌های تازه‌ای را که اینترنت برای فعالیت و ایجاد شبکه‌های سیاسی معنادار به وجود آورده دست‌کم می‌گیرد. البته از این نکته هم نباید گذشت که اینترنت هم دارد به‌سرعت به اندازهٔ رادیو و تلویزیون تجاری می‌شود و اکثر درگاه‌های وبِ مورد استفادهٔ بیشتر وب‌گردها دقیقاً همان مطالب شرکتی‌ای را گزارش می‌کنند که در شبکه‌های تلویزیونی و مجلات پرزرق‌وبرق یافت می‌شود. ولی همان‌طور که بینندگان سریال پرونده‌های مجهول[۵۴] می‌دانند «حقیقت وجود دارد» ــ منتها در یک جاهای عجیب‌وغریبی باید به دنبالش بگردید.

چه باید کرد؟

صفحات نسبتاً معدودی از نوشته‌های چامسکی به توصیف تصور ایجابی او از یک جامعهٔ دموکراتیکِ شایسته اختصاص

دارد. ولی او علی‌رغم انتقادهای غالباً گزنده‌اش به جامعهٔ امروز امریکا، رسانه‌هایش و فرهنگ سیاسیِ تحت کنترل شرکت‌هایش همچنان معتقد است که «فرصت‌های فراوانی برای کمک به برپایی جهانی انسانی‌تر و شایسته‌تر وجود دارد، به شرطی که از آن فرصت‌ها استفاده کنیم» [NI 135]. نظام کنترل سیاسی قادر مطلق نیست؛ «انسان‌ها توان مقاومت را دارند و گاهی هم این کار را می‌کنند و با این کارشان تأثیری شایان بر جای می‌گذارند» [NI 134]. با وجود همهٔ معایبش:

> ایالات متحده در مقایسه با بیست‌وپنج سال پیش مکانی به‌مراتب متمدنانه‌تر است. بحران دموکراسی و استقلال فکری که آن‌قدر مایهٔ هراس نخبگان بود کاملاً واقعیت داشته و اثرات عمیقی بر جامعه گذاشته و روی‌هم‌رفته مفید بوده است. این تأثیر را می‌توان به‌وضوح در طیف وسیعی از مسائل مشاهده کرد، ازجمله نژادپرستی، محیط زیست، فمینیسم، مداخلهٔ قهرآمیز و بسیاری مسائل دیگر؛ همچنین در رسانه‌ها که طی سالیان اخیر فضایی نسبی برای طرح آرای مخالف و گزارش‌های انتقادی گشوده‌اند؛ فضایی که حتی در اوج تب‌وتاب دههٔ شصت هم قابل‌تصور نبود، چه برسد به قبل از آن. [NI 135]

این پیشرفت‌ها به سمت آزادی‌ها و عدالت اجتماعیِ بیشتر عمدتاً حاصل تلاش‌های کسانی بوده «که راه‌هایی برای فرار از سیستم تلقین یافته و شهامت و صداقت عمل‌کردن را داشته‌اند» و این‌چنین برای دامنهٔ عمل نخبگان نوعی محدودیت درونی به وجود آورده‌اند، ریا و تزویر و دغل‌کاری‌شان را برملا ساخته‌اند و از میزان خشونتِ موردحمایت دولت کاسته‌اند. این نوع «محدودسازی درونی در درون دولتی قدرتمند نوعی حاشیهٔ بقا برای قربانیان آن دولت فراهم می‌آورد و این واقعیتی است که نباید فراموش کرد» [NI 134].

پیشروی بیشتر به سمت تحقق آزادی و عدالت اجتماعی مستلزم «برداشتن گام‌های جدیدی به سمت دموکراسی معنادارتر است [که] هدفش عبارت باشد از رفع تجمع و تمرکز قدرت تصمیم‌گیری که در جامعهٔ ما عمدتاً در شبکهٔ دولت ـ شرکت منزل دارد» و ایجاد یک «سیاست ارتباطی دموکراتیک» که «بکوشد ابزارهای بیان و تعاملی بپرورد که منعکس‌کنندهٔ منافع و دغدغه‌های عموم مردم باشند و آنان را به خودآموزی و اقدام فردی و جمعی تشویق کنند» [NI 136]. اعتقاد چامسکی به قابلیت مردم عادی برای خرد اخلاقی او را به چشم‌انداز اصلاحات دموکراتیک معنادار خوش‌بین می‌کند. دو فیلسوف سیاسی به نام‌های جاشوا کوهن[۵۵] و جوئل راجرز[۵۶] باور چامسکی به این آرمان دموکراتیک عصر روشنگری را چنین توصیف کرده‌اند:

هیچ بخشی از دانسته‌های ما دربارهٔ طبیعت انسان با این استدلال منافات ندارد که طلب آزادی و شایستگی از ویژگی‌های بنیادین آن طبیعت است؛ و هیچ بخشی از دانسته‌های ما دربارهٔ نظم اجتماعی این امید را ناامید نمی‌کند که تلاش برای برآوردن این طلب بهبودی چشمگیر در شرایط انسانی پدید می‌آورد. این واقعیت که چنین امیدواری‌ای سازگار با شواهد است فرزندان روشنگری را قادر می‌سازد که به دل خوش‌بین باشند، بی‌آنکه عقل خود را بابت غیرمنطقی‌بودن ملامت کنند.[۵۷]

برای توصیف این نوع برداشت انسان‌گرایانه از دموکراسی شاید حتی لفظِ بارها سوءاستفاده‌شدهٔ «محافظه‌کار» نیز، چنانچه گفتمان سیاسی معاصر معنایش را تحریف نمی‌کرد و از آن «محافظ منافع شرکت‌های بزرگ» را مراد نمی‌داشت، شایسته می‌بود، کمااینکه معنای اصطلاح «لیبرال» که در اصل «متصف به آزادی» است نیز اکنون به چیزی در مایه‌های «حافظ منافع حکومت‌های بزرگ» تبدیل شده است. مادام که مباحث سیاست ملی را در چارچوب این الفاظ محدودِ اورولی دنبال کنیم از فهم نکتهٔ اصلی درمی‌مانیم و آن عبارت است از بازگرداندن نهادهای اجتماعی اصلی، اعم از حکومتی یا شرکتی، به زیر کنترل دموکراتیک مردمی، از راه انحلال و تقسیم قدرت فوق‌العاده

متمرکز نخبگان سیاسی، اقتصادی و نظامی کنونی و بازسپاری قدرت سیاسی و اقتصادی مؤثر به مردم. این گزینهٔ سیاسی‌ای است که ما در اخبار شبانگاهی چیزی درباره‌اش نمی‌شنویم، که البته «با توجه به خطر آن برای امتیازات مستقر تعجبی هم ندارد» [NI 136].

چامسکی از دام‌ها و خطرات این نوع روند پوپولیستی غافل نیست، ولی اعتقادش به کرامت انسانی، دموکراسی، و امکان پیشرفت اخلاقی او را به این نتیجه‌گیری سوق می‌دهد که چنین روندی امیدوارکننده‌ترین روند برای آیندهٔ تمدن بشری است:

> نوع بشر تنها گونه‌ای است که گذشته دارد. اما خیلی معلوم نیست که آینده هم داشته باشد. این در گرو جنبش‌های مردمی‌ای خواهد بود که ریشه‌های محکمی در میان تمامی اقشار مردم دارند و وقف ارزش‌هایی باشند که در نظم اجتماعی و سیاسی موجود یا سرکوب شده و یا به حاشیه رانده شده‌اند؛ یعنی اجتماع، همبستگی، نگرانی دربارهٔ محیط زیستی شکننده که باید جوابگوی نیازهای نسل‌های آتی باشد، کار خلاقانهٔ تحت کنترل داوطلبانه، اندیشهٔ مستقل، و مشارکت دموکراتیک حقیقی در جنبه‌های گوناگون زندگی.
> [NI 136]

ما انسان‌ها از میزانی ولو اندک از استعداد شناختی خلاق برخورداریم که علم و فناوری بیافرینیم، طبیعت را بشناسیم و از آن شناخت در جهت بهبود شرایط بشر بهره گیریم. ما همچنین از این استعداد برخورداریم که صورت‌های نامشروع قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی را کنترل کنیم و حکومت‌ها و اقتصادهای خود را به‌گونه‌ای بازسازی کنیم که در خدمت حفاظت از حقوق بشر و تأمین نیازهای بشر قرار گیرند و درعین‌حال به ما امکان دهند که، تا بی‌شمار نسل آینده، با دیگر گونه‌ها و کرهٔ زمین در هماهنگی زندگی کنیم. کسانی که در راه آزادی، عدالت اجتماعی و تداوم‌پذیری بوم‌شناختی تلاش می‌کنند «قوی‌ترین سلاحشان» سازمان‌یافتگی و مبارزهٔ مردم عادی است. رؤیای دنیایی شایسته و آزاد را نباید به وادی آرمان‌شهرها و تصورات غیرممکن کشاند ـ این رؤیا می‌تواند به واقعیت بپیوندد و خواهد پیوست، اگر تعداد کافی از انسان‌ها خواستار آن باشند.

اما تغییر تنها از طریق مبارزهٔ سیاسی علیه انواع قدرت متمرکزی حاصل خواهد شد که هم‌اینک مسیر حرکت به سمت جلو را سد کرده‌اند. هیچ ضرورت تاریخی‌ای برای ادامهٔ روند جهانی‌سازی شرکتی وجود ندارد؛ وجود این روند به خاطر انتخاب‌هایی است که ما انجام می‌دهیم و اگر ما انتخاب‌های متفاوت و انسانی‌تری انجام دهیم مسیر آن را می‌توانیم تغییر

دهیم؛ به‌خصوص ما اعضای نسبتاً صاحب‌امتیاز، تحصیل‌کرده و مرفه جامعهٔ مدنی جهانی.[۵۸] ما به عنوان بهره‌وران از سیاست‌های اجراشده به اسم ما که موجب ایجاد و گسترش نابرابری در سطح جهان است مسئولیت خاصی برای حمایت از اعضای کمتر ممتاز جامعهٔ بشری در برابر بی‌عدالتی‌هایی داریم که به اسم ما بر آنها می‌رود. و ما به دلیل مزایای اجتماعی و تکنولوژیک نسبی‌مان همچنین فرصتی برای ایجاد تغییر در اختیار داریم که بسیاری افراد دیگر که همچنان به یوغ محرومیت اقتصادی و ظلم سیاسی گرفتارند و رنج می‌برند از آن بی‌بهره‌اند. آن عده از ما که اکنون از آزادی‌هایی برخورداریم که حاصل تلاش و مبارزات نیاکانمان است هم‌اینک متقابلاً مسئولیت اخلاقی داریم که از بخشی از آزادی‌مان برای کمک به دیگران برای کسب آزادی‌شان استفاده کنیم ــ یعنی درواقع زکات آزادی را با نشر آن بدهیم. هرچه دانش و آگاهی ما دربارهٔ عملکرد نظام قدرت غیرپاسخگوی کنونی بیشتر باشد این مسئولیت سنگین‌تر می‌شود. برای آن کسانی که مایل‌اند مسئولیت تحقق آزادی، عدالت و کرامت برای همگان را بپذیرند ــ یعنی برای همهٔ آن فیلسوفانی که فقط نمی‌خواهند جهان را تفسیر کنند بلکه می‌خواهند آن را تغییر هم بدهند ــ زندگی و آثار نوام چامسکی منبع الهام، آموزش و دعوت به عمل است. در انتهای مصاحبه‌مان این سؤال را از او پرسیدم:

و: امروز که به دوران فعالیت طولانی و پربار خود نگاه می‌کنید به چه کارهایی بیشتر افتخار می‌کنید و مایلید شما را به‌خاطر آنها یاد کنند؟ چه پیامی را بیشتر مایلید به خوانندگان کتاب من دربارهٔ زندگی و آثارتان بدهید؟

چ: این را بقیه باید جواب بدهند.

و: فکر می‌کردم این را بگویید. ولی من می‌خواهم بدانم که خودتان چه فکر می‌کنید.

چ: من به آن کارهایی فکر می‌کنم که باید انجام می‌دادم و ندادم.

و: بسیار خب، اصرار نمی‌کنم. ولی شما خیلی کارها کرده‌اید و خیلی‌ها را تحت تأثیر قرار داده‌اید.

چ: (لبخند می‌زند).

پی‌نوشت‌های فصل چهارم

1. L. Frank Baum
2. *The Wizard of OZ*
3. Michael Walzer
4. Michael Walzer, *Thick and Thin: Moral Argument at Home and Abroad*. Notre Dame, IN: University of Notre Dame Press, 1994, pp. 57-58.
5. Mikhail Bakunin
6. Daniel Guerin
7. *Anarchism: From Theory to Practice*
8. *The Wealth of Nations*
9. F. A. von Hayek
10. John Jay
11. James Madison

۱۲. قرائت چامسکی از تاریخ امریکا بسیار نزدیک است به قرائت چارلز بی‌یرد در:

Charles Beard. *An Economic Interpretation of the Constitution.*

نیز نک:

Howard Zinn. *A People's History of the United States*, New York: Harper Collins, 1995 (esp. pp. 89-101).

13. Shay
14. Alexander Hamilton
15. Thomas Jefferson

16. Morton Horwitz. *The Transformation of American Law.*

نقل‌شده در:

Howard Zinn. *A People's History of the United State*, Op.cit., p. 235.

17. Zinn, Op.cit., p. 255.

18. Woodrow Wilson

19. New Deal

20. Marshall Plan

21. Washington Consensus

22. Bretton Woods

23. Multilateral Agreement on Investment

24. Walter Lippman

25. Edward Bernays

26. Time Warner (CNN)

27. Disney (ABC)

28. Bertelsman

29. Viacom

30. News Corporation (FOX)

31. TCI

32. General Electirc (NBC)

33. Sony (Columbia Pictures)

34. Seagrams (Universal Studios)

۳۵. نک:

Robert W. McChesney, "The New Global Media." *The Nation*

November 29, 1999.

36. Gulf+Western

37. WNET

38. Hunger for Profit

39. Noam Comsky, "Taking Control of Our Lives", Op.cit.

۴۰. برای مطالعهٔ یکی از این نوع گزارش‌های دست‌اول نک:

Paul Hawkin, "N30: Journal of the Uninvited." *Whole Earth Magazine*. 100 (Spring 2000): 28-37.

41. The Responsibility of Intellectuals

42. Intellectuals and the State

43. Trilateral Commission

44. *The Nation*

45. *Z Magazine*

46. *Mother Jones*

47. Zapatista Rebellion

48. Chiapas

49. Bob Herbert

50. Mike Wallace

51. CBS

52. Stabilization Force

53. *The Insider*

54. *The X-Files*

55. Joshua Cohen

56. Joel Rogers

۵۷. نقل‌شده از وی. کی. راماچاندران در:

V. K. Ramachandran. "An Unjust War". Frontline Interview, March 2-15, 1991. Online ZNET Chomsky Archives.

تاریخ مراجعه ۲۰۰۰/۵/۱۱.

۵۸. چامسکی اسم این عقیده را که پدیدهٔ جهانی‌شدن به سردمداری شرکت‌ها به‌نوعی اجتناب‌ناپذیر است گذاشته TINA (There Is No Alternative ـ هیچ راه دیگری نیست) و آن را «تقلیدی مضحک از مارکسیسم عوامانه» و «فریب و دغل برای تأمین منافع خود» می‌داند.

کتابشناسی

آثار چامسکی

Syntactic Structures, The Hague: Mouton, 1957. [SS]

Current Issues in Linguistic Theory. The Hague: Mouton, 1964. [CILT]

Aspects of the Theory of Syntax. Cambridge, Mass: MIT Press, 1965. [ATS]

Cartesian Linguistics: a Chapter in the History of Rationalist Thought. New York: Harper & Row, 1966. [CL]

Topics in the Theory of Generative Grammer. The Hague: Mouton, 1966. [TTGG]

Language and Mind. New York: Harcourt, Brace Jovanovich, 1968. [LM]

American Power and the New Mandarins. New York: Pantheon, 1969. [APNM]

At War with Asia. New York: Pantheon, 1970. [AWA]

Problems of Knowledge and Freedom: The Russell Lectures. New York: Pantheon, 1971. [PKF]

Studies on the Semantics of Generative Grammar. The Hague: Mouton, 1972. [SSGG]

For Reasons of State, New York: Pantheon, 1973 [FRS]

The Logical Structure of Linguistic Theory. New York: Plenum, 1975. [LSLT]

Reflections on Language. New York: Pantheon, 1975. [RL]

Language and Responsibility. New York: Pantheon, 1979 [LR]

The Washington Connection and Third World Fascism. With Edward S. Herman. Boston, Mass: South End Press, 1979. [WCTWF]

Rules and Representations. New York: Columbia University Press, 1980. [RR]

Towards a New Cold War: Essays on the Current Crisis and How We Got There. New York: Pantheon, 1982. [TNCW]

The Fateful Triangle: The United States, Israel and the Palestinians. Boston, Mass: South End Press, 1983. [FT]

Turning the Tide: U.S. Intervention in Central America and the Struggle for Peace. Boston, Mass: South End Press, 1985. [TT]

On Power and Ideology: The Managua Lectures. Boston, Mass: South End Press, 1987. [PI]

The Culture of Terrorism. Boston, Mass: South End Press, 1988. [CT]

Manufacturing Consent: The Political Economy of the Mass Media. With Edward S. Herman. New York: Pantheon, 1988. [MC]

Necessary Illusions: Thought Control in Democratic Societies. Boston, Mass: South End Press, 1989 [NI]

Deterring Democracy. New York: Verso, 1992. [DD]

Year 501: The Conquest Continues. Boston, Mass: South End Press, 1993. [Y501]

World Orders Old and New. New York: Columbia University Press, 1994. [WOON]

The Minimalist Program. Cambridge, Mass: MIT Press, 1995. [MP]

Power and Prospects: Reflections on Human Nature and the Social Order. Boston, Mass: South End Press, 1996. [PP]

Profit Over People: Neoliberalism and Global Order. New York: Seven Stories Press, 1999. [POP]

The New Military Humanism: Lessons from Kosovo. Monroe, Maine: Common Courage Press, 1999. [NMH]

دیگر منابع

Barsky, Robert F. *Noam Chomsky: A Life of Dissent. Cambridge*. Mass: MIT Press, 1998.

Harman, Gilbert Ed. *On Noam Chomsky: Critical Essays*. Garden City NY: Anchor Press, 1974.

Lyons, John. *Noam Chomsky*. New York: Viking Press, 1970.

Maher, John and Judy Groves. *Introducing Chomsky*. New York: Totem Books, 1997.

McGilvray, James, *Chomsky: Language, Mind, and Politics*. Cambridge UK: Polity Press, 1999.

Otero, Carlos. Ed. *Noam Chomsky: Critical Assessments*, 4 volumes. London: Routledge, 1994.

نمایه

هدف این مجموعه آشنا کردن خوانندگان با مهمترین فیلسوفان و مسائل فلسفی از آغاز تا امروز است و مهم‌تر و فراتر از آن ترغیب خوانندگان به تفکر فلسفی. این کتاب‌ها می‌خواهند شوق خواندن، فکرکردن، و آموختن را برانگیزند و هراسی را که خوانندگان معمولاً از «فلسفه» دارند برطرف کنند و نشان دهند «فلسفه» آنگونه که تاکنون به ما القا شده است دانشی انتزاعی و تجریدی نیست که فقط به کار پُرابهت کردن کلام و مرعوب کردن مخاطبان بیاید، بلکه دانشی‌ست که به کار زندگی و پاسخ دادن به اساسی‌ترین سوالات بشری می‌آید.

در نظام دموکراتیک توهمات لازم را نمی‌توان به مردم حقنه کرد و برای فرو کردن آن‌ها در کلّهٔ مردم باید به راه‌هایی ظریف‌تر متوسل شد. حکومت توتالیتر ممکن است به مراتب نازل وفاداری مردم به حقایق مقتضی رضایت دهد. فقط کافی است که مردم اطاعت کنند و اینکه در کلّه شان چه می گذرد در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد. ولی در نظام سیاسی دموکراتیک همواره خطر تبدیل شدن تفکرات مستقل به اقدام سیاسی وجود دارد و بنابراین تهدید را باید در نطفه خفه کرد.




ISBN 964-489-054-X
9789644890543